

کتاب اخرا با و یه منظم فحیط
سوم

آیا صحت

بیت و نیت

۲۵۶۸

۱۷



كتاب قديما ودين المنظوم في الطب



٢٥٦٨

مدون في هذا السجل عظم واكمال المعظم
والهذين خادم الحرمين الشريفين
الغاري محمود خان و...
...
...
...
...
...



بسم الله الرحمن الرحيم

حمدی پائین سپاس عدد ذات قیوم حکیمی را سزد
 کو بامر کن دو عالم آفرید صنع او از خاک آدم آفرید
 قدرت او اسپهان را برآورد صنع او سطح زمین را پشت داشت
 با چهار ارکان ز سعی ازدواج کرده موجود از نه آبانه مزاج
 از طبایع کشته نامی را عدد تا کند تولید و تصویر جسد
 از طبعی روح حیوانی کند باز از بینار روح انسانی کند
 دست صنعش گاه ابداع خود داده اش از ارکشش انچه بود
 نطق روح و سمع و ادراک و بصر قوت و فعل و کمال و زیب و
 جمله ایشان را شریف و از خسبین خادم او کشته و او چون رئیس
 از نبات و معدن و حیوان ترا هم غدا بخشیده لطفش هم دو

تا بود این تن درستی را بقا تا شود آن رو صحت را شفا
 جمله ایشان را از مانی تا بپناه به ایشان داده زیب و شکاه
 تا بدانی حق این اکرامها یا کذاری شکر این انعامها
 حق کداری طاعت منعم شناس حق شناسی نعمتش را دان سپاس
 امر او را اگر نمایشی روی تابع شرع رسول او شوی
 کوتراشده نمایسی راه دین روشدی دانای اسرارین
 قافله سالار خیل انبیا احمد مرسل رسول محبت

در نعت سید المرسلین علیه السلام

خواجہ عدد دنیا و صدراخت پیشوای دین بشیر مغفرت
 مغر لولاک و بدر اصطفا صاحب تاج لعمرک مصطفی
 زیور عرش از فروغ روی او قاب قوسین از خم ابروی او
 معجزاتش حجت قطعی دین حاجب درگاه او روح الایز
 مبر او آسمان دادودین مسند او مغفرت روح الایز
 ذات او مقصود ایجاد وجود بود او معنی مرجان هست بود

شهر علم الحق وجود مصطفی است
 جار کنش جار یار با صفاست
 او شصت و یک و فاروقش دوم
 شاه ذوالنورین مادی سیوم
 حیدر کرار یار جار میر
 در مراتب مدیک از یک بهترین
 مهرانیشان موجب ناز و نعم
 بعض ایشان منتج ناز و تحیم
 عالم آبادان ز عدل و چهار
 حلم و علم و دین از ایشان یادگار
 باد بر مدیک در و دینی کران
 مازمان از ما و اصل کن فلکان
 پی روان را ایشان باداد و دین
 مالکان ملک و ارباب یقین
 کار دین از ایشان با اتمام
 نظم ملک از حکم ایشان با نظام
 از زمان عدل ایشان تا کنون
 که بقوت بوده دین و که زبون
 که بداد و دین جهان اراسته
 که بنظم از خلق افتان خاسته
 کار خلقان که نشیب و که فرا
 بوده و برداشته دست نیاز
فی مدح سلطان بن سلطان المعین الغیبی کورکان خلد الله
 از خدا خواهان شاه دین پناه
 عالم و عادل کریم و نیک خواه
 باز ظلم پسرخ و جور روزگار
 مهربان خلق سازد کردگار

عاقبت لطف خدایی در رسید
 بر خلاق باد انعامش وزید
 پادشاهی دادشان باداد و دین
 زین نخت و زیور تاج و نیکین
 عالمی عادل خدیو تاج بخش
 روی خصم از تیغ گلگونش
 عوشت خلقان کشته عدلش در
 تا فلک خواندش معیت ملک و دین

خسر و اعظم الغیبت
 بیش قدرش کند کرد و دین پست

عرصه عالم ز عدلش آبادان
 امر و نهیش کار فرمای جهان
 عهد عدلش غره صبح امل
 قصه قدرش بوتر از اوج زحل
 موکش را اقباب و مہر کعب
 نزد قدرش طارم کرد و نشیب
 سایه قدرش بر رفت چون فلک
 پایه صدرش بر تبت چون ملک
 حاصلش از دمه دایم غمی
 روز کار او ربیع خرمی
 آفتابش قب طارم شده
 پشت کرد و نپش قدرش حم
 بحر از غریبش دستش شبنمی
 مهر کرد و نپش قدرش را بر جمی
 مصر دولت را وجود او عزیز
 بیش جودش نقد دنیا کیل شیز

رای افخورشید آتابی زوال	روی او بدری ولیکن بر کمال
آستانش آسمان داد و دین	ز آسمانش ملک چون خلد بین
اشکارا را ز کرد و نیش او	جان فدای عقل دور اندیش او
قدر او کرد و نیش او	بندگانش هر یکی مالک رقبه
ملک را بازینت از عدلست	دولت سلطان ما پاینده باد
متصل عدلش تخلید ابد	سال و ماه عمرش افزون از عدد
در سبب نظم کتاب و بیان فضیلت طب و حاجتمندی حلالی	
اسل دانش را بس از حمد اله	واجب آمد حاجی یکم نیکو راه
کو تقرب جو نیز دحق شود	تقریبش را طالب مطلق شود
هر وسیلت کان بحق را هست	جان زنده بخت اکامست دهند
فی المثل از هر وسیلت بهتر	نفع خلقان بودن شست ای قریب
نفع خلقان باشی و صری اگر	یابی از خلقان کنی دور ای
چون ازین خلقت توزیور یافتی	بر سر از لطف حق افسر یافتی
علم طب را تر دحق آن علم دان	کو بود نفع وجود مردمان

ز انک اصلاح مزاج خستگان	و اتمام اندر خلاص شکنان
هم رضی باشد تیر و مسلمین	هم منوبت نزد رب العالین
ناطق و کویاست گفتن زو	محض قدرت شد جو از سر تا
مست چون ز آفاق و انفس او	بر کمال حق تعالی شانه
چون یکینه بند درگاه شاه	خاک راه داور کرد و نپناه
انک وردش سال و ممر و نوا	روز و شب کارش دعا ی پاد
از شرف در حضرت شرف جست	بهر قربت از بضاعتها نخست
جست چیزی کان قبول حق شود	زان قبول از قدر مهر و مه شود
پیچ تخف به جو فن طب ندید	زان بضاعت داشت چون گفت
کان بنظم آرد بر د نزدیک شاه	تا مکر یا بد قبول بارگاه
تا اصول هر تراکیبی مست	بر سبیل اختصار ای دین
از سهولت بر طریق انتفاع	طالبان را حاصل آید بی تزعاع
چون اصول انتخابات عجب	بود و شد نامش اصول منتخب
بس بدین تالیف نغز و نیشال	بر سبیل اقتضای وقت حال

سهل کردم جمله مشکلهای فن با مشو باش ز لطف الممنون
 عاید اقبال سلطان جهان کرد و نامش ماند جاودان
 یا الهی دولتش پانیده دار بروی این منظومه را فرخنده دار
 از شهنشاهی و تخت و زریب و فر دار بر خور دار و تختش راه بر
 ملک و ملت در پناه دولتش تا ابد پانین ملک و ملتش
 در بیان آنک از برای مراندک تغییر می مشغول
 بناید شد و تا با سهل میسر شود بدیر مزاج با

مردانای حکیم مشغول اند انک مست از عقل و دانش بهره مند
 به مر تغییر اندک در مزاج کی شود مشغول اسباب علاج
 بل که تعدیل امور استه را باید آنجا پیش بردای مقتدا
 تا از ان کاهل نیاموزد بدن یا نکرد و موجب تشوش تن
 ز انک مر جان در تحریک آوری نیست تسکین دادن آن سرری
 لیک ساکن را اگر جنبش می سخت آسانستای زیب می
 تا علاج تن میتر از غذا مست توان گشت مشغول دوا

در ضرورت کودت بی داور از غذای دوا بی نکذری
 تا اخف و ابلغ آید در بدن فعل و تاثیر وی ای پاکیزه نطن
 گفت جالینوس آن صاحب کز روان او خود جان پرور
 کین مگر کهها که تدوین کرده اند نفعها در نفع ایشان گفته اند
 زان منافع ده یکی موجود نیست بیح یکرا بلکه یک نفع از دوست
 یک مرض را نیز یک نفع عظیم زان مرکب نیست حاصل ای حکیم
 ز انک مفرد مای آن ترکیب را از برای مرض ای رسنا
 شربتی وافی جو اند روی نی زان مرکب در مرضها چون می
 لازم آید انک مقداری سر زان مرکب نفعها بخشد کیر
 بس منافع مرض از مفردات بیشتر یا بندای پاکیزه ذات
 خاصه اندر عهد ماگز کاسدی مست بازار بضاعتها روی
 اکثر اجزای ترکیبات نفع کان شرفیت نفیس ای پاک
 مست ما موجود و از هم جداست تا سه سال افعال ایشان باطلست
 لاجرم چون شد دوا لی خالصست و ز صیغنی مست گشتش

نفعهایی را که مطلوب است مست حاصل کم شود ای جان
 بس ترا ترک تر اکیبی که افی مست بر اجزا نکوترای جوان
 و اختصار اندر اقل این ترا کردن اولیتر بهنگام دوا
 بس ترا بروقف وقت حال و بارعایت های بر قانون فن
 بر مزاج شخص و آرای علل اکتفا اولیتر ای صدر اجل
 زانچه در هنگام حاجت ای نقل نسخ از قرا بادین کنی
در بیان اسبابی چند که داعی می شوند بر ترکیب ادویه

ان سیاهی که از بهر علاج داعی ترکیب آمد در مزاج
 جاده اسباب باشد ای بر تو خواغم جملگی را سر
 چون نمی یابی دوائی کان دور کرد اندک مست ران
 بس تو بروفق مزاج عضو در بدن بر مقتضای طبعها
 کار فرما فکر و حدس خویش رای و عقل مصلحت اندیش را

داعیه اول در ترکیب ادویه مفصوده

اول از اسباب ترکیب دوا مبلغ سوء المزاج آمد ترا

که نیاید یک دوائی مفوده کان مقابل آیدش در قاعه
 با دوائی دیگر آن را تقویت داده باید تا رساند خفایت
 چون مقاوم شد مزاج آن دوا با مزاج رنج حاصل شد شفا

داعیه دوم در ترکیب ادویه مفوده

ثانی از اسباب ترکیب جوان اشتداد قوت امراض در آن
 قوت بیماری از یک دوا کوزیادت گشت واجب شد
 کش بدیکر مفردی قوت می تابنیر وی هم اسباب بی
 کافی سوء المزاج آید ترا کفتم انیک با تو اسباب شفا

داعیه سیوم در ترکیب ادویه مفوده

ثالث از اسباب ای صاحب اختلاف حال آمد در مرض
 چون دو بیماری ضد یکدیگر جمع گشتند ای حکم جاده کرد
 مفردی کز وی دوا فعال شود کرد دت حاصل جو بنود بر مراد
 لا جرم ترکیب ما بد بعد از آن تا بقصودت رساند بی کان
 و آن دو فعل ضد جو غلبه و طلاء مست در امراض صدرای مجتبنا

نیز همچون دوع و تحلیل ورم کفتم اینک با توای صدر عجم
داعیه چهارم در ترکیب ادویه مفوده

چارم از اسباب ترکیب دوا بهر استظهار باشد در دغا
تا طبیعت را بهنکام صلاح به دفع زهرها کرد صلاح
نیز از و امراض کونا کون بهی یاید ای شایسته قدر و می
وین مرکب اشرف ترکیبها زانک تر یا قست و با قدر و بها

داعیه پنجم در اسباب ادویه مفوده

پنجمین اسباب ای نیکو اسباب بعد عضوالم از معدنه شایسته
تا بدم رق کرد آن یک جزو سازدش در موضع مقصود جا
همچو با کافور جزوی زعفران در مداوای دل ای عالی مکان
سادخ بادار چینی بختین هست در امراض غیر ای خورده

داعیه ششم در اسباب ترکیب ادویه

دانش ششم امراض ای مر دلف از برای قوت عضو شریف
بختان کاندز و رهای چکر از برای تحلیل و تقطیع ای سر

خواهی استعمال کردن جزوها بهر حفظ قوتش ای رسنما
دارویی قابض که عطریست در آن باشد الحق تا کز پرست ای خوا

داعیه هفتم در ترکیب ادویه

هفتمین اسباب ترکیب ای منزه بهر اصلاح بشاعت دان
تا شود خوش طعم و اگر ای از آن طبع را حاصل نکرد و ناگهان

داعیه نهم در ترکیب ادویه

و آن نهم اسباب ای فرخ از برای تقویت ترکیب را
همچو تربدرا که باوی زنجبیل جمع سازی ای خود مندا صلی

داعیه دهم در ترکیب ادویه

از دهم اسباب ای زیالقا دانک باشد نقص قوت ازدوا
همچو در زنجار صمغ ای خورده بهر ترکیب شیا فات کزین

داعیه یازدهم در ترکیب ادویه

یازدهم اسباب کسر عادی در که ترکیب باشد داعیه
همچو قندس قیری فینون هم چون کنی خلط ای حکیم محترم

داعیه دوازدهم در ترکیب ادویه

ثانی عشر ای بزرگ با وفا به حفظ قوت معجون ترا
می بیاید تا کند مکث طویل آن مرکب مدتی دیرای اخیل
بمحو افیون کان بمحو نهال کنند تا نیاید قوتش ضعف و کزند

داعیه سیزدهم در ترکیب ادویه

ثالث عشر اختلاف جرما کان بود موجودم بابت ترا
جمع چون خواستی قوی جمله را کردن از روی خردای و سمن
خلط کن تا کردی از نفخ غنی بمحو قیر و طی بعضی معدنی

داعیه چهاردهم در ترکیب ادویه

رابع عشر از سببها ای جوان نقدیک داروی واحد دان جان
کز ویت بی دیگری مقصود کا بر نیاید ای حکیم موشی
بمحو قیر و طی که باز نگار اگر جمع سازی در جراحات ای
موجب مقصود اصلاح تمام باشدت منکام حاجت و السلام
در بیان اختلاف اوزان دوا بحسب اسباب مفوده سبعة

اختلاف وزنها ی مفودت در که ترکیب ای پاکیزه ذرات
هفت اسبابست مرکب از آن بر تو خواهم تا بدانی رایگان
و زین سها و مرکب نیز سم کان شود زان مفودات ای محرم
بر تو خواهم کرد یک یک را شما یادگیر این را تو از من یاد کا

سبب اول در اختلاف وزن ادویه مفوده از موجبات اسباب ترکیب

اختلاف وزن اول ای جوان استداد قوتست و ضعف آن
شده تسخیر و تبه پیدای امیر در مرکب موجب تعلیل گیر
ضعف قوت موجب تکثیر دان باز که تضعیف خود را ای جوان
تقویت نخشد که تا مطلوبش یابی از ترکیبش ای پاکیزه کیش

سبب دوم در اختلاف وزن ادویه مفوده از موجبات اسباب ترکیب

اختلاف وزن ثانی دردوا کثرت نفعت و قلت بی دعا
نفع اندک موجب تعلیل دنا تقع وافر موجب تکثیر دان

سبب سوم در اختلاف وزن ادویه مفوده از موجبات اسباب ترکیب

اختلاف وزن ثالث ای عزیز از شرفی و خیمسی مست نیز

چون شرف شد موجب تکثیر آن نخست آن موجب تعلیل دان
سبب چهارم در اختلاف وزن ادویه مفوده از موجبات اسباب ترکیب

اختلاف رابع اندوزها شرکت نفع دوم دان بادوا
انفراد یک دوا در کیفیت یک مرض را گاه نفع و گاه صحت
موجب تکثیر میدان بی گمان گفتیم اینک با توای فرزندان
شرکت نفع دوا در اوای تمام موجب تعلیل باشد والسلام

سبب پنجم در اختلاف وزن ادویه مفوده از موجبات اسباب ترکیب
اختلاف وزن خامس ای قرب و بعد عضوها از معدده
عضوالم چون بود از معدده دور کثرت و زینست شش نه قهوه

تا بجز از طول مسافت در دوا ضعف پیدا کرد دای فرخ لغا
کثرت او ضعف او را بی گمان در عوض کرد مکافی ای جوان

سبب ششم در اختلاف وزن ادویه مفوده از موجبات اسباب ترکیب

اختلاف وزن ثالث را اگر بررسی از من با تو گویم مختصر
در مرکب کرد و ای بس قوی مستحب چون در بند اصلاحش

مصلحتش را در وزن تکثیر کن خدا نرا در وزن تدبیر کن
سبب هفتم در اختلاف وزن ادویه مفوده از موجبات اسباب ترکیب

مقتضی اسباب ترکیب از من باز پرسسی کولیت از روی فن
کرد و ای هست با عضوی مضر مان نباشی تا بتکثیرش مصر
و در مصر نبود یا فخر تمام موجب تعلیل نبود والسلام
موجبات قلت و کثرت ترا از قوانین عمل ای مقتدا
ز انفرادم دو کفتم بگو یادگیر از من ایافرخته خو

سبب اختلاف اوزان دوا بحسب اسباب ترکیب

موجبات اجتماع مردوا از بی تکثیر ای زی پالقا
چون شود حاصل مکن تکثیر تا شود مقصود تو حاصل از آن

موجبات قلت ارجع اید لاجرم تعلیل آن می بایست

موجب تعلیل و تکثیر ای بر کرم مکافی بایست با یکدیگر

اعتدال آن بیاید داشت ای حکیم عاقل بسیار هوش

اینست دستورات قانون دوا وقت ترکیب ای بزرگ پارسا

از اقل آنچه بیکبار باشد ساز ترکیب دوا می بایست
تا بقانونی که گفته ام ترا هر مرض را یک بیک باشد دوا
بر مزاج شخص و سن و وقت حال زور سد کارد بر حد کمال
نه چنان که زهر مرخص و مرض حدس و فکرت دید ترکیبی ض
آن مرکب را به بیماری دگر که بعضی از عرضها در نظر
مشترک باشد دمی ای شوند چون عجایز که صنعت عاریند
وز اصول و از فروع این هنر نیستند از راه معنی یا خبر
چون طریقی تجربه ای نکته دان از خط خالی نباشد بی گمان
بهتر آن باشد که در راه قیاس معتمد باشی و باشی بی مراس
بس بقانونی که در ترکیبها اصل باشد از ره ترتیبا
باتوجه بگیرا بگویم باب با از ره تعلیم ای عالی جناب
اصل ترکیبات قانون دوا بیست و یک بابست بشوئمه

فهرست بابهای قرا با دین اصول منتخب

باب اول در ربوب و اشراف بشوئمه حکمت زانچه سر

ثانی ای سرا فراز جهان در طریفها و معجزات دان
ثالث در مفرح کوشش کن نکته و چند از اصول این سخن
رابع با تو از تر یا قها بکتهما گویم خوب و دلربا
خامس در ایار جها و حب بر تو خوانم نکتههای بوجیب
سادس بحث مطبوعات دان پنجم بحث از باب منقوع ای
سابع از شیافات و حقن با تو گویم نکته چند از سخن
م تاسع از کوارشها و سخن وز سفوفات است از سترها
اقراس است بحث ششمین بشوئمه از من ای بزرگ فوده
عاشتم بحث ادیان آوریم مشکلس در نظم آسان آوریم
حادی عشر از لغوقات ای کوش کن فصلی را اصل این هنر
ثانی عشر از متقی کوشش کن نکته و چند ای حکیم خوش سخن
ثالث عشر باشد بی فسوس در سعوطات و قطورات و عطو
رابع عشر ای مرد کهن از ذرورات و مراسم شد سخن
خامس عشر ای نور عیون بحث داروهای جبهت از

سادس عشر باشد زادویه در کمادات و ضیاد و اطلیه
 در قرابایت سابع عشر شد وین پهن شاه عالی قدر شد
 ثامن عشر شد در غرغه کوش کن تفصیلش ای مرد
 ناسع عشر میدان در نطول ای حکیم عالم صاحب قبول
 عشرین بحث داروهای باشد ای فرخ رخ فرخنده خوی
 حادی عشرین بود باب سنون بشنو اکنون ای حکیم ذوق فنون
بحث اول از باب اشربه در جلاب و سلجیه سلکی
 باب اول در ربوب و اشربه بشنو این حکمت ز اهل
 بهترین اشربه در حمیات آب باشد آب آن اصل حیات
 در بساطت جدا علی خود و است خفت طبعش برین معنی گوا
 در طبیعت سرعت تنقید محض تبرید است ای پاکیزه خو
 غیر از و مر شربتی کان در بدن می شود وارد ز ثقل خویش
 فصل مضمی مست او را احتیاج زین سبب یابد از و ثقلی مزاج
 بس طبیعت ز اشتغال این باز ماند از مقاسات مرض

افبرای شدت تبرید اگر یخ کنی مزوج با او انی سر
 در برودت غایت قصوی شود داخل اعضا جو او را جاشود
 از بی تنقید و تبرید کثیر کر کنی خل جمع با او ای امیر
 در اقصای بدن تنقید او غایت قصوی شود ای حاره
 در مقون عضو با ترطیب او تقویت بخشد بسی ای حاره
 جمع چون گشتند قند و آب خل جمله شد اسکنبیر ای بی بدل
 جمله تبهای عفونی را از او منقبت باشد بسی ای حاره
 او دمد تسکین سوزشها و سهل سازد درخ تبهات و تعب
 او کند تقطیع خلط بلغمی چون زحمت سده را بخشد
 نسبت اجزای خل و قند را گاه کم می سازد و کاسی می فرا
 نسبت صفا و بلغم را بین بیش و کمشان بسنج ای یارین
 کر بود صفا افزون خل کن فرو و بود بلغم فرون ای رنمون
 قندش اقرا ای مناسب تر بود مردد انار را فرو و مر بود
 کر ز سر کای کهن نصفی و قند ضعف آن ای زنی نظیر شوند

ساز ترکیبش دمی نفع او در تب صفاوی ای صاحب
 و ز قند سرخ سه اجزا خل در هم آمیزی توای صدر اجل
 نافع ترکیبی تبها شود جز و خلش قانع صفا شود
 جز و قندش قانع بکشمنا جملگی را با تو گفت نمی سرا

بحث دوم از باب اشربه در سبکچین عسلی

از سبکچین شهدی ای جوان یابی از تبهای ترکیبی امان
 بی شک از وی چیتات بلغمی یابد از راه شفا بخشی کمی
 لیک از و تبهای تیز اندر ضرر باشد ای سرد قراصل من
 که بود بلغم غلیظ و یالنج یار قیق الرویه باشد یا سنج
 جمله را تقطیع و لطیف او در تخان تسکین و تطیف او در
 قلت و کثرت زخل و انگیز تو ترکیبیات هر یک می گزین
 که ترا تقطیع و تسکین از و جز و خل افزون ترا و داری
 ناخوشها و عفونت را اگر منع خواهی که و خل کن بشیر
 و در مدت زویر جلیل شمش افزون کن که جای قیل

در صفت سبکچین عنصل

ور زخل عنصل و شهد کزین سازی ای مرد حکیم اسکبکین
 بس ملطف باشد او و حاد و حار او بر انگیزد ز بلغمها و مار
 جمله امراض دماغی را مفید باشد این ترکیب نیکوای رشید
 چون شنج صرع و کشته عسره چون سبات و لقوه مایه یابا

بحث سیوم از باب اشربه در سبکچین بنوری و انواع آن

بهر چند اعراض دار و مایه حید گر کنی با او و جمع ای شومند
 نفخش افزون تر بود چون یابد از راه مزاج و خای صیت
 که مراد از وی برودت باشد لاجرم اجزای بار و پایدت
 مست جز و بار و آن مندیاست سه درم بزر و دواصل ای
 اصل و عمده چون که بزر مندیاست و زرش افزون کن جو او اصل
 بعد مسکک را بنفشه قوی بس کشا شها که خشد معنی
 این مرکب هر نفخ سدد در تب گرم ای حکیم هر فرد
 که خیار اضعف ز بزر مندیاست مرجه اضعف باشد افزون تر رواست

بنزریط و خیار بن ای بس
 بس خید و لایقست از خایت
 چون که آن اصل کشاد سدا
 وزن او از قشر اصلش بیش شد
 و بود گرمی مراد از جزو جار
 جزو گرم اوست تخم بادیان
 غاف و اکشوت و بنر مند با
 از اصول سر به بنر ای محرم
 گاه بنبت از بنی مقصود چند
 آنچه اصل و عمده باشد وزن
 نفع اندک موجب تقلیل شد
 مند بار تو شر یک النفع دان
 چونک اجزایش مرکب است
 جزو سردیاش تبسرید و در
 پنج بخت باید از روی سز
 سم ز راه خاصیت هم کیفیت
 ای برادر مست بنر مند با
 و بن پهن عقل دور اندیش شد
 بایدش ترکیب کرد ای سوسا
 چون کرفس و جونا اینسونا
 باز ریوند کزین ای مقدا
 جمع باید کرد با اینها هم
 وزن هر یکی را کم و افزون کند
 بیشتر دارند منکام وزان
 این معانی را چنین تاویل شد
 در تب گرم و تب سرد ای جونا
 سم ز گرم و سم ز سرد ای سوسا
 جزو گرمیاش تبسرید و در

از برای کثرت تقش قرون
 وزن سه در سم ز بنر مند با
 و را اینسون و کرفس و بادیان
 پنج در سم از اصول این بنر
 پنج در سم وزن اکشوت ای سوسا
 وزن غاف از دو افزون تر مد
 وزن ریوند از دو کم نبود در
 وزن قندش بمجان دان بکطل
 کز دو خلط است ترکیب من
 جزو گرم و سرد خلط ادویه
 در صفت نوعی دیگر از سکنجبین
 و ریغرتب در امراض طحال
 خواص استعمال کردن اصل آن
 پوست پنج که سم اصل دار
 در مرکب کرده باید سفسون
 جمع کن چون عمده آمد در دوا
 سم سه در سم دان جو سنجی نشان
 چون اصول اضعف بنر و در سم
 از برای عزت قدرش بکیر
 از برای قوت و تلخی آن
 چون مبدرق اوست این مجوعا
 مشکلات حل شدای فخر اجل
 در دوا ترکیب باید بنی عرض
 خلط کن داری علاج از دایع
 خاصه بر سختیش ای بی مثال
 دانک بنر الفقد باشدنی کما
 بنجو بنر مند با ای سوشیا

این سه اجزا چونک اصل و عمده اند و ز نشان از نسبت قدر بلند
 بیشتر باید که باشد بی شک
 و یکی از اصل و بزرگ دایان و زایشون نیز مقداری که آن
 قصد داری از برای فایده و زنی ادرار و توقع زایده
 بزرگ بیخ و چارای مقتدا هم شای ادرار و هم تعدیل را
 که جو حریفه جمع با ایشان کنی مشکل این رنج را آسان کنی
 ضد سودا ایند چون این بزرگند در چنین رنج دلتی سودمند

در صفت نوعی دیگر از سنگین تروری که نافع امراض کبد باشد

و تر از به سختی چکر باید استعمال اوای پرهیز
 اصل در وی اد فوری و نودان بجمان لک منتقی ای جوان
 یک نود الفقد را در وی نخواه چون ندارد مدخلی اس جایگاه
 و تر ادرار حیض است از رو آشنه و بزرگ سداب ای چاره
 عمده چون مشک طامشید دان در وی ای فرخ رخ عالی مکان

صفت سنگین تر افیتیمونی

وزنی امراض سودای اگر در وی افیتیمون فراینی ای
 نافع امراض سودای شود چون رسا ندفعهای نه عدد
 و ز بجای آب آب میو با مایه اسکنبکینز کرد و ترا
 تقویت بخشد ز روی حیات قوت تبرید نیز از کیفیت
 سر که را دفع مضرت هم کند دان نکایت های ویرا کم کند
 و آن فواکه مثل آبی دان و سیب نیز ای نه نظیر روزگار
 نسبت او را بدان ابی کران جمع کرد و بایدت داد ای جوان
 ز آب نارشن نام رمانی نه یک بیک را بچینه نسبت دمی
تصرفاتی که نیست با احوال در سنگین ها کتد

گاه به ضعف دل ای شوهند جمع سازند اندران اجزای چند
 چون قرتقل قاقله چون زغوا بمجود و عسبنه و امثال آن
 که برای معده جو و مصطکی بمجکل را در فوایسی ای زکی
 مانعی در جزو کره از مزاج که نباشد این بود اصل علاج
 خلط این اجزا بشریت آن قدر کن که شربت نماید از حکمش بدر

در صفت ربوب و کیفیت بلخ ایشان

معنی رب را ز من پرسیدی اگر کوشش با تو بقولی مختصر
 آب مر میوه بگیر و جوشه چون مقوم گشت ز بش نام نه
 در مرضهایی که بس با تو تست قوت رها فزون از شربت
 رب جو اندر فعل اقوی بود داکل استعمال او اولی بود
 که ربوب از راه جمعیت هم محتلط گردند ای صدر عجم
 چون معوتشان ز یکدیگر شود قبضشان لاشک که افزونتر شود
 خلط هر یک چون بیکدیگر دمی نام ایشان رب مجموعه نمی
 و آن مرکب رب تفاحست و آن حصرم و لیمو و حامض و کنار
 رب کمتری و ریواج و سیمای بمجوز رک و موردای فخر عراق
 رب ابی نیز چون فوماد خام رب مجموعه شوند ای نیک نام
 که برای شدت تبرید و قبض از سر تحقیق و استدلال بنض
 جزو از صمغ و طباشیر اندرو جمع سازی ای حکیم جاره جو
 چون کل محتوم بس نیکو بود زانک بس با فزون بایر و بود

در صفت اشربه که معونت ربوب از فواید کشت

قدر را بار بجمع آری قیصر کردد لطف از حرارت ای توین
 چون ز ریت برون شد نام شربت آمد نام او ای نام جو

در صفت رمان منفع

شربت رمان نفعی اگر میکنی ترکیب ای صاحب سنه
 از و فواید نفع و خاصیت روان از قی صف و ایت خشد امان
 معده را از غی و ضعف او تقویت بخشد ای دانا از روی حایت
 آب نار من مقوم چون کنی جزوی از قند اندران افزون کنی
 انجمنان کو در مزازت بجمان مستقیم الحال باشد ای جوا
 آب نفع مصفی آن قدر کو تجلی میل نارد بیشتر
 در قوام ارش بطلمی معقد کو ست ترکیب فرح افزای دل
 که ز قشر فستق و اترج درو افکنی چند انگیر و طعم
 معده را در تقویت یاری دهد صحتش زین جمله بیماری
 چون بجای آب نفع جرم آن بلخ شاید داد ای فتح ممام

بمخیر و میجانت رخصت است
 در صفت شراب خستاش

جون شراب کو کنار ای سهند در ز کام و نزل باشد سودمند
 از ره تغلیظ منع ترها میکند منکام نفع ای مجتبا
 از سعال و شوضه ذات الصدر و زین دوا فارغ شوی اسوده دل
 چون ترا حاجت بترکیش شود گو کنار ت باید اول سی عدد
 کرد بود تر خوب تر آید ترا وز نه تخم خشک او را کن جدا
 نرم نرمش کوب و بس با قشر خوش نفع سازش در کلاب ای پاک کش
 بس دو من آب در دروی بکن نرم نرمش جوش می بی سخن
 چون ببلش آید پیالا و ز قند دروی افکن بگرطل ای ار چند
 جوش میدهد تا قوام او تمام کرد دوده در هم از وی ای تمام
 شربت می دان بعضی العبه یا باب جو که این شد مویبه
 آب جو که سادج و که با بر نور باید ت منکام حاجت بی قصور
 در صفت بلخ بعضی از اشربه که معارب میند در طبع

شراب

شراب نیلوفر و کل ای عزیز چون شربت چون لسان الثور نیز
 بمجو فستین و چون اشمالان جملگی راست یکسان طخشان
 باید ت جوشید دارو باخت بس جوطع و قوت دارو در
 یافنی در آب در وی دیز قند در قوام آور که یکسر شربتند
 اشکارا طعم دارو بها در و شرط آن افراط در قندش مجو
 در که طخش مده جوش انجان کو پیالا برد مدانی مکت و
 زانک جون از جوش خود اید کرد کرد دیک از آتش تو بوی
 سوخته کرد بس از جوش در شربت سوز و سراسر ای
 بس بیاید ریخته تا تمامم کرد کردش باک سازی و السلام
 در تصفی که بنیت با بعضی از این اشربه کنند

گاه اندر شربت بالنگ نو یا لسان الثور ای فرخنده خو
 آب بعضی فاکه جمع آوری به طیب طعم و تفسیح قوی
 یا برای کسر شیرینی و او شرح حالش با تو گفتیم مویبو
 در شراب صفت زوفا

شربت زوفا مفید بود آن
 از مجاری نفس بیخ قیل
 از اصول اربعه بس و آریخ
 وز مویزدانه پرون کرده نیز
 بعد تحریک اصول و توقع آن
 در سه رطلش آب جوشان تا کمی
 بس جو صافی گردد از وی سی درم
 سی درم زوده درم کل انگیز
 گاه به تقویت ای ارجمند
 بر سیاهوشان و اصل سوس هم
 گاه که میها از ویرون برند
 بمجو غناب و پستان کوکنار
 جو و خشکاش اندرین جای
 نفع بلغمها فرا دیدن کمان
 پاک سازد بلغم بدای خلیل
 درم از هر یک برای دفع رنج
 ده درم مانند انجیر اعی عزیز
 یکشب اندراب صافی ای جوان
 مانند از آن آب صافی نه شکلی
 شربتی وافی بود ای محترم
 شربتی بس سودمند است ای
 ایرسا جزوی در و جمع آورند
 با تو گفتم کفینها بیش و کم
 در عوض اجزای مارو آورند
 چون بنفشه تخم آبی وقت کاه
 از نی ملیس و منع نزله دان

در صفت شراب صندل مرکب

شربت

شربت صندل مرکب چون کنی
 رنج اسهال مراری کم کنی
 صندل ابیض ولی سومان زده
 سی درم زو یک رطل آب آنا
 ز آب تمسندی ای صدر کبیر
 قند صافی بمحان تا سه رطل
 چون مرکب گردد این ترکیب نغز
 سوده کشته در کلاب تازه نو
 پنج درم نیز کافور کزین
 جمله را در هم مرکب کن که آن
 شربت با شد دفع اقزای جان
 کرمی دل را از و معجون کنی
 منع کرمیها جگر را تم کنی
 یکشب اندر سرکه منقوع آمده
 جمع کن ای نه نظیر روز کار
 مبلغ ششاد در هم هم کبیر
 جمله کرد و شربتی بس بدل
 دو درم از صندل ای پاکیزه مغز
 باد و درم از طباشیر ای نکو
 شلش در هم زعفران ای ناز
 شربتی باشد دفع اقزای جان

در صفت شراب غناب مرکب

شربت غناب باشد ای سید
 صد درم غناب جو جانی بگیر
 از عدس لیکن مقشر صد درم
 بهر علت های خوب بس مفید
 ده درم کشیند خشک ای نه
 پنج کنی باقی ای محترم

جمله را در سرکه خیسان کشیدی
 بلخ داده صافشان کن اکنی
 زین بمه اسکنگینی سازد
 ده درم زو شربتی میدان فر
 در تنوع زرک نه این علل
 شربتی نیکوست ای صدر اجل
 مست اجزای تنوع زرک این
 سی درم زرک وز عناب کن
 پانزده تا زراکشوت بگو
 یکدرم وز تخم کنی نیز دو
 نیم درم نیز از ریوند جیر
 نفع کن مجموع را ای نازنین
 مدت یکروز و یکشب بعد از آن
 کن استعمالش ای عالی مکان

در صفت ماء الجیر

از مواد محترق ماء الجیر
 پاک ساز و جمله تن را بی سخن
 شیر بز مقدار دو رطل ای حکیم
 جوش باید داد نوبتی شرم
 بعد غلیظانش فرود آور ز بار
 و نکه از اسکنگینی ای مو سیاه
 مبلغ سی درم اندر وی فکن
 بکدران از صره پاک تطیف
 وزن جل متقال با اسکنگین
 چون ببرد زودش ای عزیز
 و اکنی زان آب صافی ظریف
 شربتی باشد مفید ای پیر

و بعضی مسهلش بقوت
 میدی افزون رساند خاست
 مسهلش مثل ایتمون بود
 جمله امیلیجات ای پر خود
 تر بد و بسفایج و ریوند را
 کر تو در وی نفع سازی چون سنا
 شیر خشت افزای در وی ماکز
 تا که گردد مسهل پس بنظر
باب دوم در اطفال و نعلات و نعلات

باب ثانی ای سرافراز جهان
 در طیفها و معونات دان
 اصل و عمده در معاجیز ای حکیم
 دانک شد ستان شفا بخش
 با وجود وصف او در کبریا
 فعل و خاصیت بسی باشد
 او که بهمان قوی ادویه است
 چون شفا در جومر او تعبیه است
 حمتزج را ای بدانشناسند
 از تغیر و زفساد امین کنند
 از لذت و ذوق حسیب طبعها
 منبض و جالی بلغمهای است
 هر بلاغم کان غلیظ است و لزج
 تنقیها بخشد شش این عمر
 از خواص خود بغیر از تغذیه
 دور کرد اندیشاعت زادویه
 و در کرامت نیز مصالح ایدش
 قوتی از خاصیت بفر ایدش

جز ویهاء محتزج راز امترج
 اجتمان تخیر ساز و کز مزاج
 حاصلش کرد و مزاجی واحد
 کان مزاج واحد از فایده
 آن رساند در بدن کز مفرد است
 آن نکرد و حاصل ای پاکیزه ذات
 و آن ترا کسی که اندر عهد ما
 مست مشهور ای بزرگ پارسا
 بمحجونات و چون اطر فیلات
 بمحجونات ای نیکو صفات
 جملگی را بر تو خواهم سز سر
 یاد گیر از من بقولی مختصر

در صفت اطر فیل و انواع آن

لفظ اطر فیل که اصلش شد و
 از تری بل معوی بس معنویت
 معنیش باشد سه دار و ای
 و آن سلیله و امده است و کاه
 این سه اجزاء درغ آلات غذا
 میکنند از فیض فضل کبریا
 عضوایی را که مخلوق از بیند
 این سه اجزاء تقویت بخش و بند
 اصغر بصری و مندی و سیا
 یاد گیر با جمع سازای دین نیای
 تا که از راه معونت جملگی
 تراشته اک تقیع هر یک ای زکی
 فعلهاشان اکمل و اقوی شود
 تفعشان در غایت قصوی شود

در قوی چون جمله مسمان و بند
 و نشان کیسان بکیرای رجند
 بعددق و خلستان ای سرفراز
 جوشان از روغن بادام ساز
 تا کند اصلاح خشکهای آن
 زانک خشکی ضد مضم است ای
 زانک کوبیدار باب کمال
 میکند اطر فیل ایراث نزال
 بس بجای روغن بادام اگر
 سازیش ملتوت در شمن
 چون بدن را وفق او دانست
 از نه الش حاقطی باشد نکو
 حفظ آن کردتی خوا می نمود
 چون کند کسب تغیر شمن زود
 روغن بادام لایق تر از رو
 مست مغر حکمت این معنی بر پو
 کاه در شیر آملج را ترک کند
 به منع خشکی و دفع کزند
 و نمکی شیر آملج نامش نهند
 بس برکیبات معجوشش کنند
 بیکن استعمالش ای پاکیزه ذات
 در معاجیزه که در اطر فیلات
 کر کمال فعل و خاصیت ترا
 باید از اطر فیل ای زییالفا
 در دو وزن ادویه شه نش عجز
 کرد باید ای حکیم راه بین
 کاه سه اجزاء دار و ما عسل
 در مرکب جمع سازی نه غل

تا آخر و الطف آید در خواص
وز بساعت طعم او کرد و خلاص
شد خام اندر و ایت قرون
مست از مطبوخ ان ای دوفنون
زانک کر میها و تیزی بیشتر
مست روی ای حکیم جادوگر
چون شود مطبوخ نفخش کم شود
تعدیه اقراید و بردم شود

در صفت اطر فیل مقل بلین

که از ترکیب اطر فیل اختصار
بر سه امیلیج کنند ای نامدا
وزن مقل ار مثل وزن سرکی
جمع کرد اندر وی نه شکی
در طبیعت که بود قبض ای حکیم
در بواسیر شش بود نفی عظیم
خاصه که با تریدش داری بجا
تنقنه خش بدن را بی شها
ور نباشد قبض نه تر بد نکوست
زانک تر بد مهملی نس تندخو

در صفت جب مقل قابض

گاه در بعضی قوابض مجتمع
بایدش کرد ای حکیم مصطنع
به حبس خون جو کلنار کزین
کو با کزماز وای صدر امین
شخ محرق بسد و امثال ان
گفتم اینک با توای فرزان

وزن اینها دون ان اجزا شنا
کار فرما حدس خود را در قیاس
چون مراد ت قبض شد در امیلیج
قلی باید کرد شان بی طبات
تا کنک کسر قوی عصر آن
قوت قبضش فرایدنی گمان
به قبض از وی غسل را طرح کن
کز غسل تلین فراید بی سخن
صفت جب مقل که اجزای ان اطر فیل یعنی ادویه مسهله بکارند

مقل محلول اندر آب کنذا
بهر سخن آن سمی باید ترا
تا جنونی چند خورد از وی کنی
جب مقل انگاه نام وی نهی
جب کو جکی زود تر آید فرود
در اسافل ای جهان عروج
زان سبب شطست ویرا حود
ساختر ای بی نظیر بر سر
گاه اندر معده ضعیفی از مود
کردت حاصل ایا فرخ سدا
خلط آن کر کرم باشد ز ادویه
خلط کن پسرد از برای تقوی
ور بود سرد ادویه کوشش فرا
ضد تنفید ای خواجهدان اصل

تصرف روی برورده و رطوبت معده واعانه ان از جنت قبض
غلت ار باشد ز سردی و تری مصطکی جزوی در و جمع اور

فلن کرد و در از وزنجیل عود مندی نیز ای صدر اصیل
 وزن این اجرا بقدر این مرض بایدت تقدیر کردن بی عرض
 که بود سردی و تری بیشتر قدر اجزا بیشتر دارای ^دسر
 و بود کمتر توان در خورد آن کمتر شش دار و توان این را اصل ^{دان}
نصف درونی بحسب کس و خشکی و اسانه آن از جهت
 وقت صفا و بیت معده و را تقویت باید که خشکی از سنا
 و زکل سنج معط ^{قرین} بخشنز بایدت قدری مناسب ای
 بس بدن لوزلت کن جمله را در شراب تر مندی بس و را
 یا شراب و در قدری بیشتر ساز تر کیش ده ای نیکو ^{شست}
در صفت اطریفل شاستر جی که دفع ماده جوب کند بطریق اسهال
 وز بی دفع جوب را میلیج ^{کابل} و مندی ای پاکیزه ذات
 بنجان بارزد کافی دان درو جوب سنا و شترج ای جاده جو
 جمله را با کشمش ارجع آوری از جوب این شوی نه داوری
 و بود منع خارت آرزو خلط باید کرد کش نیز اندو

صفت مجنون بخاخ

گفت جالینوس در اطریفات در جوارش ناسات نیز ای نیک ذات
 دق اجزا را باستقصا کمین بل جوشش کوب ای نیکو سخن
 تا بود در معده مکشش بیشتر نفع فعل او فزون بخش ^داثر
 غیر از ایشان نه تر اکیپی که مست دق اجزا نرم تر و لیت ^{ست}
در صفت فنجوش که جنت الحدید کونیدش
 که بامیلیج اول کنند جمع کرنا زوی مقصود خند
 به مضم معدی و تخمین او تقویت نیزش یا فرخنده خو
 مثل وزن یک میلیج وزن آن بایدت کرد ای سرافراز جهان
 چونک در قوت مساوی می اند زین غرض او را انسان یکسان ^{نهند}
 که باین اجزا ترا جنت الحدید کشته اند رخل مد برای رسید
 جمع باید کرد به تقویت مضم معدی را ز روی خایت
 عروت قدرش در اسهال قدیم غایت قصوی است ای مرد حکیم
 در بواسیر و رباحش نفه ^{ست} در دزب نیز ای بسر اصل ^{ست} دوا

گاه با این پنج جز و بازده
 پنج جز و کرم کهر فایده
 جمع آرند از بی مقصود چند
 قبض و تعدیل مزاج ای آهنگ
 بار تسخیر معا و معده را
 بمجو قسط سدا ای مقتدا
 و آن دانا اندر وسایل شمار
 سعد و ادخرا خواه ای مویا
 تا آتش را اندر بر کن بخل
 تا کند تعدیلش ای فخر اجل
 قوت هر یک جزو دیگر هم اند
 وزن هر یک زان مساوی کرده اند
 از برای پنج جز و اصل او
 فتنوش گفته اند ای نام جو
 کاسک و کل در واقرون کنند
 از بی تعدیل و قبض ای آهنگ
 تا قوی تر گردد اندر فعل خوش
 مض و تعدیلش شود از اصلش
 چون صنعت کار معجون شد تمام
 جای ده در طرف تغزش ای حمام
 یا بظرفه اکیس نه ای سر
 یاز چینی یا ز نقره یا زر
 دار خالی بهر تو وسیع مکان
 جای چون دادی بقدر ربع از آن
 تا که کمره و وقت انتفاع
 چون بچو شد موضعش باشقراخ
 سوزنی چند از بسز نوشش زنی
 تا بخار از وی بر آید ای پستی

ز استقاح حجم و از حق بخار
 بسکند ظرف و نکرد کار خوار
 در صفت معاجیز مهله و حاجتمندی باد خارا ایشان
 مهمل در خلط را جمع آورند
 و ز صناعیت ساز ترکیبی دهند
 تا که آید موسم حاجت بکار
 سکی فرصت تا بد استیلا
 صفت معجون سفر جلی مهمل

مهمل شافی است معجون بی
 کوست در قویخ تدبیر بی
 پاک ساز و معده را از خلط
 هم ز صفا هم ز بلغم بی عدد
 در منش کشش علایج بس قوی
 دافع رنج ز حیر بلغمی است
 هر که کشت از در معده بیقرار
 زود ازین ترکیب در مانش بیار
 آبی مطبوخ در خمر عتیق
 یکرطل کیمین ز شد چون عتیق
 ز نجیل و دار چینی ز عفران
 جاد در هم قدر هر یک کم مدان
 میل بود از فلفل مصطکی
 سه درم چون قاقده از مریمی
 تربد اسفید وزن سی درم
 ده درم محموده نه بیش و نه کم
 جمله را در حد خونی سخن کن
 از حویر آنکه به پیرش سخن

جون سفر جل شد مهر ادر شراب بگذرانش انکه از غزال باب
 با غسل در طنج جون یا بد قوام در سرشت جمله کارش کن تمام
 شربتی زونج مشقال ای عجب مسلی باشد بغایت منتخب

صفت معجون اسقف

کر ترا معجون اسقف آرزوست یادگیر از من که ترکیبی نکوست
 معده را از خلط خام بلغمی می زداید زود دخی بخشد کمی
 کاسه باد بوا سیر او شود باه را از خاصیت قوت دهد
 زحمت قولنج از وی ببرد شفا در پشت از وی نیابد جز دوا
 جون بسنجی وزن تربدستی هم وزن محموده نداری از سه کم
 قافله سه درم و فلفل همان نصف ایشان از بخیل و قوفه
 وزن بسباس و قوتقل طیب سه درم جون آمیج دان ای لیب
 قند بسنجی وزن سی درم بنیک بنج از شهد مقوم فی درنگ
 جمله را ترکیب کن با یکدیگر زود و درم شربتی دان ای
 به اسهال ای بزرگ پر خرد شربتی زوششش درم کافی بود

می خورد اسقف قسم کندین خوش نیستم نابهن و از پیچ کیش
 کز برای این علل کز پیچ چیز یافتم فاضله از وی ای عزیز
در صفت معجون نجاح

صرع و مالینجی را ای سر صحر افرای مواد بر خط
 پیچ معجونی جو معجون نجاح نیستت ای سرد قراصل ح
 جمله امراض دماغی را دوا باشد او از فیض فضل کبریا
 ده درم دان از بلیله ای آمیز از بلیله بیک زنگی هم چنین
 آمیج را نیز ده درم شهاب یاد دار این را تو از من یادگار
 وزن تربد نیده درم بسنج تا غنی کردی ز ترکیب جو کینه
 پنج درم وزن ایتمون شمار بمجوا سطو خود س ای فخر تبار
 وزن بسفایح مییز مقدار خوا وزن غاریقون هم از وی کم
 شربتی از وی دو مشقال ای نیست کمتر و بود باشد ضعیف

صفت معجون سورنجان که نافع باشد جهت اوجاع مفاصل و نفوس صوری

جون تو از معجون سورنجان خورد از مفاصل کردی و نفوس بر

و بلغمی

در دشت و عتق عرق الفسا زوشفا یا بد نفس رمان خدا
تر بد اسفند وزن جل دم منف در هم زنجیل ای محترم
وزن سور بخان تو ششقال دار فلعل را و فلفل را و دونا
برک حیاتم همیز باشد همیز بمجو محموده ایا صد ز میز
ملح تقطی نیس خون پنج کبر وزن دو مثقال باشد ای سر
دو درم چون شیطج دان زیره وز کف دریا و نیز ای رسما
نخ مثقالست بوزیدان میمان بوست امیلید زرد ای جوان
روغن بادام ده درم کزین جمله را ترکیب ده در انکبین
شرابی ده درم از وی نیست کم به دروای عزیز محترم
در صفت معجون فلاسفه که ماده الحیوة نیز کونیدش
توز معجون فلاسفه که خوری از ذکا و حفظ و دانش پر خوری
فیلسوفان را ازین ترکیب نفز پر شود از عقل و موش ای خواجه
معه را در مضمها یاری دهد هم زنفخ او را سبک باری دهد
در دشت و کرده را در مان جواد باه را ز و تقویت های نکوست

هم نعوذ آرد منی افزون کند در دیونند از بدن پرون کند
جاده تقطیر نول ای جاده جو می توان چون ضعف دندان
جمله بیماری بلغم را دواست وین خواص و را ز فیض کبریاست
در چنی دار فلفل زنجیل مغر جلفوزه جوبل نار جیل
چون میلله خصیته الثعلب ترا ده درم باید که باشد زنی دعا
وز کل با بونه و خشن نسج چون ز را و ندمد حرج پنج پنج
وز منقی وزن سی درم کیش وز غسل سه وزن دار و هم کیش
جمله را کوب و پیتر و سخی کن شربتی تا پنج درم لعق کن
چون ز ترکیش فراغت یافتی نه تکلف کن حکمت یافتی

صفت نوش دارو

نوش دارو مست ترکیبی نکو نیست ترکیبی نخوت مثل او
از جوارشها مفرح تر و سیت زانک دل را دوستی فرج است
رنگ رو را سرخ گرداند جو بر فروزد از نشاطش عقل کل
اشتها را بس صدیقی مشفق است با صفت و معهه را بس لا

هم دل از وی تفح یا بد هم مانع
 در دور از وی هم حضور و هم فراغ
 قرفه و بسیار زرب قافله است
 میل و جوز و زعفران و سنبل است
 دوازین مرکی اسار و ن مصطکی
 پنج در هم با قرقش ای زکی
 سعد مندی شش در هم با برک کل
 یکمطل شیر آبلج ان اصل کل
 جمله را کوب و بزین بر یکد کر
 با سه وزن ادویه شهد و شکر
 شربتی زو تا سه در هم لعق کن
 ای حکیم فاضل نیکو سخن
 قبل و بعد هر طعمی وقت است
 خرم انک نیک خواهد وقت است

صفت اتاسیا

بشنوا ز من ای حکمت مقتدا
 فصلی از خاصیت اینک اتاسیا
 رنج و بیماری اسپرز و چکر
 کز بلا غنیم یا بد و سودا
 متفعت یا بد جو در د معده زو
 سمج و بلغمی ای جاره جو
 خون حیض و نفث دم را ای ادیب
 زوینا بد به مداوا ای طیب
 دفع اسهال رطوبت دان ازو
 بمجود کرده ای پاکیزه خو
 در د قوین و مثانه کم کند
 دفع تی چون ز معده هم کند

نفخ احشای را جو تنگی نفس
 زو علاجی به نیا بد بچکس
 هست جز ایش جو قسط و غفران
 مرو بزرب البنج و غافق بمجنان
 سنبل و افیون و صری یاد دا
 قرد مانا نیز ای فخر تیا
 شاخ بزکومی محرق بمجینه
 با کبد ذیب ای صدر کر نی
 وزن مر کیرا مساوی گفته اند
 وین در معنی حکیمان سفته اند
 جمله را در شهد صافی عجم کن
 مدت شش مه مکوا زوی سخن
 چون شود شش ماه قوت یابد
 شربتی یکدر هم از وی دان نکو
 یا باب کاسنی یا رب سبب
 بایدش خورد ای بزرگ نسیب

صفت خلونیا رومی

از خلونیا رومی یاد کن
 خاطر خود را از بند آزاد کن
 در دشت و میضه و قوین را
 زو توان چستن ز خاصیت دوا
 تی خون اسهال خون ادر ازو
 زو توان کردن علاج ای دوتون
 در دما و میضه را باشد شفا
 در که خاصیت ای فسخ لقا
 فلفل سفید و بزرب البنج را
 بیست در هم کیر و یک کیرا بسا

سبیل و تخم کرفس و زعفران بمجد و قوطار باشد زونش
و نمکه از آیفون و سادج نیرم چون سیلحه می بیاید ده درم
فریفون را وزنش از درم کی بمجد عاقره میدان بی سکی
یک درم دان وزن حب لبان بی تفاوت ای بزرگ خورده دان
شهر را دو وزن دارو پاکش تا بشش سه در میان خوش
بشش سه شربتی زو یکدم تا بیک مثقال میده بشش کم
چون ازین ترکیب فارغ شد روشنایی روان شد صلت

صفت دواء الکرم

از دواء الکرم ای بسیار شو نمکه و بشنوسوی من دار کوش
جمله علت های اسپرز و چکر کان ز سودا باشد ای فخر
زوشنایا بدتوفیق خدای مجود کرده ای پاکیزه رای
رنج استسقا که از ضعف جگر خیزد و از ضعف اسپرز ای سر
نفع از رویا بد که ادرار آورد خلط علت را نکوسا آورد
بسکند نفع غلیظ از اندرون در مثانه در در اساز و نکون

مست اجزایش سیلحه زعفران مرو قسط و دارچینی ای جوان
از بی سبیل قتلح ادوخت یاد که از من که این بس بندرا
وزن هر یک را برابر چون نهی با عسل باید که ترکیبش دسی
شر بتش از وزن یک درم ترا تا بمثقالی است ای زیالفا

صفت معجون راحت

هر گرام معجون راحت ارزو کوبیا از من شنو کین و صفت اوست
رنج اسهال و زحیر کهنه را سود دارد ای حکیم پیشوا
مرو آیفون چند بید ستر بیکر بزرنج و میع ترا ای امیر
وز اسارون و سیلحه زعفران سبیل طیب ای برادر بجنان
بس اینسون کیر و طیزار منی و انکه از تخم کرفش کن غنی
چون شود کلنار با این جمله جمع کار ترکیبش شود روشن جومع
وزن این مجموع یکسان کنند وین در حکمت بزرگان سفته اند
انگینیش جامع ترکیب دان شر بتش پیش از در منکی مدان
در میان آب سیب و آب حل کنش ای فیلسوف انگاه

صفت معجون عقرب

ای که از سنگ شانه در غمی و رخصت کلیه دایم در می
خیزد و این معجون عقرب سازد و زخم و آسوب این علت بجه
کردم محرق سه درم کبر و بان جنطیانا وزن یک مثقال ساز
ساز وزن زنجبیل از یک درم وزن دو مثقال فلفل کیر عم
دار فلفل عم همیز مقدار دان کاکج از پنج درم کم مدان
جندید ستر نباشد جو چهار گاه وزن ای سرور و خربار
در عسل ترکیب او را کن تمام یک درم زو شربتی دان و السلام
صفت معجونی که ادرار حیض کند و مسقط احض باشد حیوانه
مست معجونی که حیض ستر زود بکشد از فیض کبریا
رنج زایدن بسی آسان کند که حشر مرده باشد بکشد
تر صافی دار چینی ده درم قودمانا از سه درم غنیت کم
اب برک سعه از سه کم مدان چون سداب ای نه تپه خورده دان
ونکه از مشک طامشبع هم محو سکینج بناید ار سه کم

جاوشیر و ابل و حلیث را از سه درم کم مدان ای بشیوا
روغن کنجد ده درم بکیر لت کن اندروی دوار ای امیر
سازده ترکیب او را در عسل تاسه درم شتر تبش دان بی غل

صفت معجون فلا فلی

زان فلا فلی که در دمه ده را از رطوبت باشد و سردی دوا
به دفع شهوت کلی مساز تا شوی زین علت بدی نیان
از سه فلفل وزن هر یک سه درم چون شود با عود بلسان جمله
از حامایز و سنبل و وزان نیم درم دان وزان کمتر مدان
وز اسارون و سیلج زنجبیل سحر راسن ای بزرگ بی بدلی
کم زدنکی نیست وزن جمکی بمجو سیسالوس ای مرد زکی
شربتیک درم از وی بی فسوس باشد اندراب کرم ای فلیقوس
صفت معجون جب الغار جهت قولنج ریجی و نفع معده و امعاء
سازده معجون جب الغار را تا کنی قولنج رستک را دوا
با دمه و نفع امعاء را از و منفعتها باشد ای فو حتم خو

از سداب خشک شش درم بخور
دو درم از زیره و از نانخواه
کاشم و شوینز و سحر تخمیز
بمخوفه اسالیون ای خورده بین
دانه بادام تلخ و جاب و شیر
جون کرو یا از دو درم کم گیر
دار فلفل فلفل و بودینه را
بمخوب الفار و و ج ای مجبتا
دان دو درم چندید شتر تیز
باز سبکینه بمین ای نازنین
صمغها را جمله حل کن در شراب
بعد از آن ای سرور عالی جناب
جمله را در شهد فایق کن چمن
شرقی زودان دو درم ای امیر شد
صفت معجون که نافع اوجاع بلغمی باشد معجون و جگر و معالج خلط و محلول او را نام
در دمه سردی و راشفا
خواهی از معجون کشش دان دو
برد معده نیز چون درد جگر
باشد از وی در منافعه بهره بر
مست در تجلیل بلغم نه نظیر
گاه نفع ای عالم روشن ضمیر
ساده مندی و مشک و مصطکی
مست چون لک منتقی ای زکی
دو درم در وزن بمخون زعفران
جنطیانا تیر و ریوند ای جوان
ده درم از سبیل مندی بخور
سه درم تخم کرفس و نانخواه

عود مندی مرصافی یک درم
جون قزقل وزن کن ای محترم
باسه وزن ادویه شهنش عجز
جون کنی یک درم از وی ای امیر
شرقی وافی بودای نیک نام
با تو کفتم شرح حالش والسلام

صفت معجون کموتی

بنودت از سردی معده ضرر
کز کموتی مایا نه خبر
از حشای ترش و قویج قدیم
زو امان یابی تو ای مرد حکیم
او کشاید سد بار از جگر
نقنها را او کند ز احشای بدر
مست کموتی تدبر ده درم
دو درم از زنجبیل ای محترم
یک درم فلفل دو درم نانخواه
بشیر زین وزن بورق نیم خواه
وز سداب خشک نیز ای نازنین
جون دو درم نیست نیکو بشو
مست ایتیمون ببعضی نسخها
وزن دو مثقال ای زیبالقا
جملگی را با عسل ترکیب ده
تا دو درم شرقی زودان فزه

صفت معجون خوری

سه درم معجون خوری کر خوری
ای سباز صحت خود بر خوری

ماسک اسهال معدی خورست ^{یست} ای خوش آن سهول کینش دور
 کرد تو در تشویشی از رنج درب ^{طلب} روشفای خویش ازین معجون
 سواسترا و گرمی مزاج ^{یابدای} دانا ازین معجون علاج
 دانه و انگور کز سر کابد ^{کرده} باشی ده درم برکش چورز
 پنج درم وزن جب لاس کمر ^{وزن} مثقالی ز غروب ای امیر
 کند رو کلنا رو کز ماز و میز ^{تا} بیک مثقال میدان ای امیر
 ناتخواستش نیز کیمثال دان ^{ضعف} وزن ادویه قندای ^{جوان}
 کوب و نفوذش نرم سازد ^{چون} کوارش ساز ترکیش ^{بیک}
 جار درم شربتی از وی ^{کفتم} اینک باتونی ترس و مر ^س

صفت معجون باد مری

باد مریه زانک ترکیب نکوست ^{یست} رنجهای باد و بلغم را عدد
 از مزاج اسبند و حله ^{درم} وزن کن ای سوز از محترم
 دو درم مشک از اسارون وزن ^{چون} درون نیز ای نیکو سخن
 عاقر قرحا میز مقدار بس ^{اینج} سین معجون ندارد ^{کس}

فلفل و قسط سیلخه رعنوا ^ز بخیل و دار فلفل هم جتا
 در غسل این جمله را ترتیب ده ^{تا} سه درم زو شربتی ^{دانه}
صفت معجون ذراوند که نافع ضیق النفس است

ای که از ضیق النفس در جمتی ^{بستلا} و رنج ^{این} علتی
 خیز و معجون ذراوندی بسا ^{تا} شوی زین رنج و علت بی ^{بیا}
 سرخما بلغمی را نیز از زو ^{گاه} در مان نفع جوای ^{نیک} خو
 قردمانا و ذراوندای جوان ^{بمحو} فلفل از دو درم کم ^{میدان}
 سقتر و بادام تلخ و ابخره ^{بمجان} میدان توای ^{مرد} سره
 یکدرم زو فاع خشک و رب ^{پرسیا} و شان ^{همین} دان ^{بی} قسوس
 با غسل ترکیب این مجموع کن ^{شر} تبش ^{میدان} سه درم ^{بی} سخن

صفت معجون اهل

باد و علتیهای سردی را دوا ^{کر} می خواستی توای ^{زیبا} لقا
 خیز و این معجون اهل سارده ^{تا} شوی از رنج و بیمار ^{یش}
 اهلست و کند رست و مانخواه ^{دار} چینی نیز و وج ^{ای} نیکخواه

جمله را در وزن یکسان کرده اند کار نهادن بر تو آسان کرده اند
 ساز ترکیبش ز شهدنی نظیر شربش دان تا دو مثقال ای میر
صفت معجون کل بحمت تیسکن آماش معده و طکر که ماده ان بلغم باشد
 ای که در رنج ز آماش جگر و ز صلابت معده ات دارد ضرر
 خیز و این معجون کل را سازده تا شود این رنج و بیماریت
 جاده مثقال وزن کل بگیر نصف کل از پنج سوسن ای بی نظیر
 باز از ریوند و از لک یک و نیم باشد از مثقال ای مرو حکیم
 مرصافی نیم مثقال است و بس ضعف دار و نه عسل ای
 مرصافی را بسر که حل کنند و فکمی در جمله ترکیبش دهند
 نیم مثقال است یک شربت ازو با تو گفتم شرح حالش موزو
صفت معجونی که نافع ربو است و افواج اخلاط غلیظه بد میکند
 در علاج ربوت از مست اشتما خیز و کن ترکیب این معجون تمام
 بلغم بدر کنند از سیند پاک بچینز نفشی که باشد مدناک
 رب سوس و پرسیاوشان گیر ده درم مانند زوفا ای امیر

ایرسا و قرد مانا لوزوم خوف و تخم انجره ای مرد حر
 باز راوند مدوح پنج گیر بمجو فلفل ای بزرگ بی نظیر
 مست اندر شهد صافی عجن او وزن مثقالی است یک شربت ازو
 خوردنش در آب زوفا کفند بخرتبا کرده اینها کفند
باب سیوم در مفرحات و بیان اصلی چند از ان باب
 باب شالیت در مفرح کوش کن نکته و چند از اصول این سخن
 مست تاثیر مفرح در بدن گاه از تلطیف روح ای بی نظیر
 روح چون کرد و کثیف ای جاده زود تر کن جاده تلطیف او
 تا ز نشر او در اقصای بدن جمله تن کرد دقوی ای پال
 چون بود حفظ طبیعت از اعتدال اعتدالش کوش دارای بی مثال
 این اثر را از کیفیت شناس چون ز عقل و فکر جمع اری حواس
 که ز کمیت بود تاثیر او در طبیعت تا کند تکثیر او
 پس تو را بر مقتضای احتیاج بایدش داد از ره صنعت مزاج
 تا کند تلختر از ای رقیق گاه و که تلطیفش ای زیار فنی

چون بدن از ضعف بی سوء مزاج
 منفعل شد تقویت دانش علاج
 جزو سرد و گرم را ترکیب ده
 تا ز تعدیلش شود قوت فره
 چون ندارد مدخل اینجا کیفیت
 بایدت کردن رعایت خاصیت
 چون جوهر میکند تعدیل روح
 میرساند به نفس و لرافتوح
 عمده استعمال او باشد تقیز
 در چنین جای ای بزرگ خرد بین
 لیکن استقصا کن اندر سنجی آن
 باز اجزای صفات او روان
 در مجاری قوتش ساری شود
 روح را از آن قوتی طاری شود
 در مفرح مهمل سودا ساز
 جمع تا کردی ز تقویش نیاید
 زانک سودا را بجای نذر جای
 دفع او انگاه نتواند ز جای
 کشت چون سودا خلیط ادویه
 نفع او گردد بدیل با عادیه
 در مفرح غیر قلبی ای سر
 گاه جمع آید اجزای دگر
 همچو تخم خرفه و تخم حیار
 مثل اینها ای کزین روزگار
 کهر تعدیل مزاج ادویه
 بی مبدرق ای حکیم فلیقوس
 وز پیوسته نیز کسر عادیه
 نیست ترکیب مفرح بی فسوس

۲۱
 کر بود از جزو سرد اجزای آن
 جزو گرمش دان مبدرق ای جوان
 و آن مبدرق مست مثل عرق
 همچو عود و عسبنه و امثال آن
 از مفرح گرم و سرد معتدل
 بر تو خواهم یاد گیر ای کز دل
در صفت مفرح معتدل یا قوی

این مفرح را تو از من یاد گیر
 زانک ترکیبی است نغز و دلپذیر
 مست این ترکیب نیکو معتدل
 وز خواص خود فرح افزاود
 از جوهر خاصه از یاقوت او
 چون مرکب کشت یا قوتیش کو
 وزن کن یا قوت رمانی چهار
 در سم و از لعل پنج ای مویشیا
 وزن فیروزه و زنج جو وزن لعل دان
 پنج مر و ارید و بسد هم چنان
 کرم با ویشب محرق جاد گیر
 بجوزر و کیم مخلول ای امیر
 لاجورد شسته را همچون عقیق
 از سه در هم کم ندانی ای رفیق
 چون طباشیر ست صندل هم
 از زر شک دانه بیرون کرده هم
 جلالان و طبرختموم ای امیر
 چون کل سرخ از سه در هم کم بگیر
 جاد هم از کل نیلو فرست
 وزن سادج یک درم زو مکتر است

وز زرباد و درونج سه درم عود مندی شش درم ای محترم
 جادو درم بهمنی افزا و باز از لسان الثور نیز ای دلخوا
 بادرنجویه جو قشر اترج است جادو درم ای بزرگ دین پرست
 تخم کنی دو درم دان بی مر اس یک درم کافور قیصری شناس
 عنبر اسبب ز سه افزون مدان یک درم مسک ای سرافراز جهان
 از حریر خام محرق شش درم جل درم رب ت فوا که دارم
 سکر مصری صد و پنجاه کیس با کلابش کن مقوم ای امیر
 جمله را با هم جو امیزش دهی مدت جل روزش اندر جویی
 بعد جل روزای بزرگ نیز موش شربتی زوتایک درم بنوش

در صفت مغر جی معتدل که بی جومر است و دوائی

بی جوامر یک مغر جی معتدل بر تو خوانم تقویت افزای دل
 تقویت را بیج ترکیبی جوامر از مغرهای بنه جومر مجو
 دل طپیدن ها و سواسی که آن باشد از سودا بسک نخشدا
 کهر با و بستد و لولوی بکر سه درم کیرای حکیم راست فکر

صندل

صندل سرخ و سفید و آمله چون طباشیر ای امیر قافله
 سه درم دان و ز لسان الثور تخم کنی و درونج سه شمار
 چون کلی سرخست سادح سه درم پنج درم عود خام ای محترم
 دو درم تخم فرنجشک دان یک درم چون وزن عنبر ز عود
 دو درم وزن زرباد دست و باز تخم بالنکو بمان ای دلخوا
 وزن کافورست نیم و چهلان دو درم ای سرور عالی مکان
 دو درم دان وزن طیز ارمی بمجان تخم خیارین ای کنی
 زر محلولست چون تیره یکی وز قنات لعل دودان بی
 با شراب سیب و حمض و آنا ساز ترکیبش ده ای فرنیبا
 شربتی زوتادو درم کافی است زانک ترکیبی مفید و شافی است

در صفت مغر جی دکلشای معتدل

این مغر جی که نامش دکلشای است راحت روح و فرخ بخش دواست
 دل طپیدن را بگاه تقویت دور کرد اندر روی حایت
 ضعف و سواس و طپیدن ها تقح یا بد زین دوائی معتدل

کوه یا و بسند و لولوس بکر
 از سان الثور و رب زرن و
 چون زر سنج و طباشیر سفید
 صندل و کیشنه مخلو یک درم
 چون بود جز و مبدرق زعفران
 چون نبات از مشک بندار دوام

صفت دواء المسک حلو

در مغزها جو میرانی سخن
 دل طبعیدن را اگر جوی علاج
 ربع سوداوی و صرع و لقوه را
 فاج و خیتق النفس را و عدو است
 جز و بایش زنجبیل و قاقله است
 جار دانگ از وزن مرکب نیست
 از زنباد و درونج یک درم
 در دواء المسک شیرین یاو کن
 سوی او بشتاب و زود و سحر
 هم علاج و هم دوا و هم شفا
 دفع بلغم را از اعضا جاده است
 بهمین و سادج و است و بیل است
 با قو نقل وزن شش و یک است
 کوه با مر جان و مر و ارید هم

از حریر خام محرق هم چنین
 دار فلفل چند بیدسته همان
 مشک خالص وزن دانگی نیم
 در دو وزن ادویه از شهد هم
 بعد بل روزای حکیم جالبوس
 تا بمشقای خورازوی بنی فسوس

صفت دواء المسک بلخ

از دواء المسک بلخ ای سنها
 دل طبعید نهاء سرد بلغمی
 جز و بایش سنبل و مر است
 وزن مرکب دو درم و زعفران
 بهمان تخم کرفس و ناخود
 شست از صبر سقوط وزن کیه
 شش درم ریوند چینی بر کزین
 عجز اینها با عسل چون در هم است
 تقهها یا بنی زطیب معده را
 چون خنثاق کرم از ویایدگی
 سادج مندی و مشک ای سر
 جار در هم ای حکیم کار دان
 جار در هم خواه و زان کمتر محو
 بهجوفیتین رومی ای امیر
 چند بیدسته یک و نیم ای امیر
 شربت از نیم تا یک در هم است

باب چهارم در مباحث تریاقات

باب رابع با تو از تریاقها بکشتا گویم خوب و دلربا
 بحث تریاق بزرگست نخست بشنوا ز من وصفش از قوی در
 جارسن استانی سترریا را اول آن دان طفولت بی دعا
 ثانی سن ترعرع است بعد از آن سن شبان ای دین
 بعد اینها سن شیخوخت شناس حد مکن شنوا کنون بی هر
 بعدش سه سن طفلیها و او یابس از یکسال ای فرخنده دوست
 بس ترعرعهاش و سن از دیا نیست در بلدان کرم از ده ریا
 لیکن از دوشن او ای نیک می کشد تا بیست در بلدان سرد
 از بس عشرين و بعد از بعین سالهای انحطاطش در آن بقیر
 بعد سی سال ای بسر یا شصت سال قوت تریاقش یابد زوال
 یک مکر از معاجیز کبار قوت آن بنود ای فرخنده
در صفت تریاق فاروق و منافع آن
 ای شده در فصل و دانش نظر بشنوا ز من وصف تریاق کبیر

از جمیع زهرها بخشد امان خواه مار و خواه کرش دم ای جوان
 از سگ دیوانه زو یا بی نجات از ره خاصیت ای پاکیزه ذات
 مکر زرافعی و ریتلا زخم یافت جاره جوین سوی این در شافت
 مکر از سری بخورد او دهند بهر در مانش ازین دارود دهند
 از همه بیماری و رنجی کران باشد از سودا و بلغم بی گمان
 بخشش از روی خاصیت دو خاصیت بین ای شه فرمان روا
 صرع و سگته فاجع و لقوه ازو منتفع دان زو جو مایه نیویا
 بی دلان را او دلیری آورد قوت بازوی شیری آورد
 دل طبعی نهی سرد بلغمی بمجو سودایی ازو یا بد کمی
 تناسه و خنق النفس در مان او یابد ای فرخ رخ فرخنده خو
 مکر را بر بسته شد آواز او نفع ازو یا بد جو بکشد کلو
 از شقیقه و زردار بلغمی یابی ای فرخ بی ازوی بی غمی
 بتلای رنج استسجایی است یکن مرکب علت او را دوست
 سردی احسا و نفث خون خلق زوشنایا بندای پاکیزه خلق

وز نشان جارست و لبنا نم
وز عصاره لخته الیسی ای
وج و صمغ و جنطیانا فو و مو
وز نشان میدان چهار و قلع طار
طیر محتوم و حماما وزن کن
جار چون دو فو و چون اقا قیا
جب بلسان جار در هم دان باز
وز زراوند مدحرج جاوشیر
مست دو شغال چون قنطاریون
از شراب حلو جذانی بگیر
صفها و اینز حل کن اندران
جز و بایش چونک حل شد در آب
حل کن و مجموعا ترکیب ده
بعد کیسالش تو استعمال کن

بمحو تخم بادیان و نار دین
چون کما فیطوس و زرش دان میان
چون میو فاریقون ای پاکیزه خو
هم چهار ای سرور عالی تبار
وز اینسون نیز ای نیکو سخن
تو دمانا نیز ای زیبا لفت
قنسه سه در هم ایادانای راز
باز از مقل الیودای نه نظیر
جذبید ستر همیز ای رهنمون
که عصارات اندران سازی حمیر
ای بسندیده جو دمن بلسان
در دو وزن جمله دارو شهد ناب
بسن نظری از رصاص او را بنه
شصت سال او را تو نودان کنی

چون ز شصت افرو و سالش ای
نیست کمتر از معاجین کبار
شربتیش موقوف حدس است ای
ینم در هم نیست از وی بیشتر

صفت مشرودیطوس

نیست این معجون مشرودیطوس
کم ز تر یاق ای حکیم فلیفوس
بیشتر از اندرو ماخس جو او
بیج تر یاقی نبود ای جاده جو
چون زمان اندرو ماخس سید
قرص افعی کرد در معجون مرید
جز و بایش را کم و افزون نهاد
تا در از غیب بر رویش کشا
بس تصه خما که کردان بی نظیر
تا مؤلف کشت تر یاقی بگیر
در همه امراض ای فرخ لقا
بمحو تر یاقست خاصیت و را
بلک در بعضی ز امراض او قرون
مست از وی ای بزرگ ذوقون
از وی دفع مضار ز سر با
یک تر یاق از وی نفع دان
چون ندارد قرص افعی ای قرین
مست جو بایش جو مر و زعفران
دار چینی نیز و جب بلسان

سنبل مندی و غار یقون بیار چون کثیر ای بزرک باوقار
 جمله را از مشقت در هم کم بگیر در وزان چون زنجیل ای نظیر
 خردل اسفند و ادخرا قسط را کیه چون سیبالیوس ای نیک را
 جنبدید ستر سیلخ قنه نیز همچنان مفت اندای یار عزیز
 همچنان مفت اند در برکش بقدر چون عصار الحیه الیتس ای قرین
 فلغلین و جده سورخان شمار گاه وزان ای خواجه از درجها
 قرص فریتون و دو قونیم نیز چون سقور دیون ای خراشیر
 اشق و مقل و سداب و مصطکی همچو فطاسالیون است ای زکی
 جار در هم دان جو حب بلسان همچو دهنش نیز ای عالی مکان
 جنطیان سنبل رومی همیز همچو اکیلل الملک ای خرد پین
 قردمانا صمغ اسرابی و فو چون کل سرخ و اسارون نکو
 وز نشان چون قوج و فینون ای جار در هم دان جو تخم بادیان
 و نکه از مسک طامشیع هم همچو سبکینج چهار ای محترم
 وز انیسون و اقا قیا بگیر نان استنقور نیز ای بی نظیر

جار در هم مجو میو فار یقون ای حکیم نه نظیر ذو فنون
 جمله را جو صمغها کوب و نیز صمغها را در شراب ناب ریز
 صمغها چون حل شدای پاکیزه را در دو وزن ادویه شهدش فرای
 بعد اندک بلخی ای رقص صمغ از دو اما ساز ترکیبش بگیر
 بعدشش مه شربتی از وی دو یا در مشکلی بود بی ترس و بانگ

در صفت قرص قوفیون

هست یکنوزی ز مشرود بطوس قرص قوفیون و این نبود قسوس
 از مویزدانه پیرون کرده جا در هم است ای بی نظیر روزگار
 بیست و جار از علق به ای دلنواز سه درم از سعد و مقل ای سراز
 مرده و دو کیه و ادخرا هم همیز دار چینی سه درم ای پشین
 سنبل رومی تو چون اطفال طبیب چون سیلخ سه درم دان ای ادیب
 وزن جب الغار و ادخرا ای جوا سه درم دان و زان کمتر مدان
 از قصبهای فریده سه درم وزن باید کرد نه پوش و نه کم
 زعفران سه درم و قو الهیود دو درم کمتر مدان مشکام سود

دارش یسنان و اسارون مست در بعضی نسخ ای محترم
جمله را کوب و پنهان ساز گوش دارش تا شود وقت

صفت قص افعی

قص افعی نیز ای روشن ضمیر هست یکجای وی ز تریاق کبر
از علامات وی پای کینه خو یاد که از من تو یکی فصلی نکو
سر بزرگ و گردنش باریک و خاصه افعی است این مرد و نسا
ماده او کوب برنگ اشغوب بود از ذکر اصناف او بهتر بود
قص افعی را جو اولایق ای نگور وی نگور ای کزین
ارقمش را به بر کیفیت است ابیضش نی ز روی حاش
نیش دندانش ز هر جانب دو وین نشان ماده باشد بی
بر خلاف ماده نیش نری است فرق ازین بهتر میان مرد و
وقت ادبار رفیع اقبال است وقت صید او بود بی کم و
از زمین شوره و غم زینهار تا نباشد صیدش ای دانا و کا
بلکه از صحرای پاک خوش علف صید او باید نمودن ای خلف

زورمند و پرتور سرفراز نغز او دان ای جهان عزیز
اگر چون کشتیش بسیاری طید خون بسیار از وجود او رود
چون گرفت زود باید کشتنش تا زخمش و جنبش و اشفتنش
زهر او ساری نگردد در پیش چون چنان شد زهر باشد خوردنش
چار انگشت ای بزرگ نیک طن چون گرفت از سر و پیش برین
اول او را پاک باید کند پوست چون محل اندفاع فضله او است
انگشتش باید در بدن انگشتان حشو او را دور کن اندر زمان
چند بار شست در آب نیک شرح حالش با تو کفیم کین یک
در سفالین دیک ای سردار مه تم تو در آب و نمک جو شستن
شاخکی چند از شیت در خوش نرم نرم ای سرفراز بسیار موش
چون مته را کرد دای فرخته خو بایدش آوردن از انش فرو
در میان آب خود چون شد خشک استخوانش را جدا کن زو سبک
بس بر بوع وزن آن نان سمید نرم سوده جمع سازش ای رسید
کوب چند انش که چون مریم شود وقت گفتن کریم او کم شود

قطره جذاب دروی ریز زود
 چون ز نرمی خدا علی یافت
 قوس سازش آنکه ای پاکیزه خو
 قوسهای کوچک پهن تنگ
 سازش اندر سایه خشک و کوشد
 از غبارش زینهار ای مویا
 مان درین اقراص دانی نه چست
 ازین نشف رطوبات قوت
 از سبب مقصود در تحلیلست
 ای برادر جای قیل و قیلست

صفت قوس عنصل

قوس عنصل نیز ای روشن ضمیر
 مست کیزوی ز تریاق کبیر
 نغز او نه خورد دان و نه کلاه
 خورد او نیزست و خشک ای نو جوان
 خوب او میدان که باشد معتدل
 در میان این دو صنف ای پاک دل
 ظاهرش یا سرخ یا سفید یا شش
 ای شده مالک رقابت باجش
 باید اول مشویش کردن نکو
 شرح شتی او ز من بشنو نکو
 اولش باید گرفتن در خمیر
 بس بزیدانش شخت ای امیر
 آتش نرم را داد آلود به
 از برای شیش ای سهر دارمه

چون تهرشد کن از وی دور پو
 بس فکن در مفاوش ای نغز دو
 وز دقتی که سینه هم وزن
 جمع کن با او ای پاکیزه خو
 همچو هم در هم ایشان را بز
 تا شود هموار و یکسان این دو
 بس جو قوس افیش اقراص
 ای برادر تا شود وقت نیاز
 جرب کن در دهن بلسان خوش
 در که ترکیب قوس ای پاک کیش
 تا که تریاقش افزون شود
 تیزی عنصل از و پرون شود
 از کر سینه فایده در قرضست
 بشنوا این حکمت که راز معنویت
 از شکج کوشش ارد قوس را
 نشف ترها کند ای مقتدا
 نیز در وی هست تریاقیتی
 نیست در وی غیر ازین خایستی
 بهر جب القرع و استیصال
 نغز تریاقی استای فرخنده خو

صفت قوس اندر و خورون

قوسهای اندر و خورون بکیر
 ای برادر هر تریاق کبیر
 ز عفران ده و دوزا خواش دان
 نصف او از اصل دار ششعان
 موهمانست و حماما هم همان
 گاه وزن ای خواجهم چون آقوان

ساج مندی و سبیل ده و دوزن نوشن ان توای پاکیزه خو
 از زراوند و سیلحه نبیست کیه چون ققاج ادخرای روشن صنی
 بیست و جار از مرصافی وزن جمله را کوب و به پنهانی خوش
 و کمانی با شراب حلوسپاز قوصها نشان ای حکیم سوز
 بسن سایه خشک سازش و غبار کوش دارش تا که اید وقت کار

صفت تریاق الطیر

کرکنی ترکیب این تریاق طیر ای برادر تقهها یا س درین
 که که زمری خورده باشد بی کمان چون خورد از وی تی ارد در
 زمر را همراه خود آرد برون او بفردمان خدای رهنمون
 و رکسی را زمر بنود در بدن زو نیاید میج تی ای نیک طن
 خوردن زمر از وی ت ظام شود از ره خاصیت ای صاحب فرد
 جزوایش ای بزرگ باقی طیر مختومست و جب الفار نیز
 مردور را باروغن کاوای جوا جرب باید ساخت و نکه در زمان
 خلط کردن در غسل ای جاره قدریک جوز است یک شربت از

صفت تریاق اربعه

سازده تریاق اربع ای حکیم تا بکار آید ترا سنگام بیم
 زمر حیوانات مودی را ازو نفع بسیارست ای فرخنده خو
 صرع و بالبو لیا را سم دوا باشد او از فیض فضل کبریا
 تقهها معن و امعارزو روی در نقصان نهاده ای جاره
 از وجههای مفاصل کزتری باشدت ای خواجه کرازوی خوری
 وزن یکدرم از ان یابی شفا چون شفا بخش است لطف کبریا
 پیشتر از عهد تریاق کبیر غیر از و تریاق دیگر ای امیر
 در میان زمره دانش نمود کین منافع بودش از لطف وود
 جمله اجزایش مدان غیر از جنطیانا تیرودیکر حب غار
 از زراوند طویل و مرکبیر جمله را در وزن یکسان ای امیر
 در غسل ترکیب ده مجموعرا یکدرم دان شربت این مصنوعا

صفت تریاق ثمانه

صفت تریاق ثمانه بعد ازو در فضیلت همچو اوای نیک خو

بلکه از آن نفع این افزونتر است
 زانک اجزایس دوجندان و است
 بیشتر از مست دار و در شمار
 نیست اجزایس ایا فخر تبار
 جارد از روزان چهار اول است
 مثل جب الغار و مرای دین
 جنطیان و زراوند طویل
 باز ریوندای سرافرازا صیل
 از عروق قسط و از بیج کبر
 دان مساوی وزن مجموع
 جمله را در شهد باید عجن کرد
 یکدم از وی نشاید بیش خود
صفت تریاق بر شعینا از تالیف امام ابوالبرکات بغدادی رحمه الله
 شرح از خاصیت بر شعینا
 کوش کن تا بر تو خواهم در و لا
 اوحد الدین شیخ ابوالبرکات
 نیست ترکیبی به از وی ای فتی
 زانک انواع مرض را بی گمان
 نفع بخش از خواص نه گران
 بر او ساعه دان توقیرش یقین
 چون زبیری راز پرسی ای امیر
 جاد کیفیات در ترکیب است
 کرم و خشک و سرد و ترای نفع
 زان موافق شد مزاج روح را
 قوت خاصیت بر شعینا
 زانک رد اعتدال هر مزاج
 از همه کیفیت بدن جلاج
 از همه کیفیت بدن جلاج

کرد

کرد از وی حاصلت ای حازه
 کرم و سرد و خشک و ترکفتم بتو
 تری از خشکی و خشکی از تری
 دور کرد اند بوقت داوری
در تعداد امراضی که بر شعینا نافع و ای باشد
 اولین نفعش بود تفریح دل
 وحشت و سواس و خون دل
 ثانی نفع صداعست و سحر
 بمحو مایحویای پرهیز
 سوا خلاق و شقیقه زو ترا
 بمحو درد معده یا بد نفعها
 نافع تی باشد و قوی نیز
 بمحو در اسهال مزمن ای سرین
 طبع سته زو کشایش یادت
 در زحیر و مغص نفع اقرایت
 در قیام خون و سختی جگر
 نفعهایابی توازوی ای سر
 نخس و تندید جگر را هم بنیز
 نفع بخش از تحلیل ای امیر
 نفع تحلیل کله همچون طحال
 بخشیت سنگام وقت و فعال
 درد مفصل را بنضح معتدل
 نفع بخش است ای حکیم پاک دل
 هم کند تحلیل خلطشنی گمان
 هم زعودش عضورا بخشد اما
 اول از تدبیر صالح عضورا
 قایل نفعش مکن از اوستا

بس ز راه حکمت از وی نفع جو شرح حالش با تو گفتیم منو
صفت ترکیب بر سفینا از نسخ اصل حکیم ابوالبرکات

وصف ترکیبش کنون شنود از سر تحقیق ای فخر ز من
قرنه و مژ و ز را و ند طولی بموجب الغارای مرد اصل
چار از هر یک جو کرد و مجتمع نفع بخش دای حکیم مصطنع
جنطیانا فلفل کرد و دراز چون قرقل چار دیگر دان و با
ده درم از فلفل ابیض ترا بموجب البیض باید نه دعا
بنج درم وزن ایون کم مدان چون دو درم وزن کردی ز عوان
دو درم دان عود قرح و قرح یک درم سنگام وزن ای و همون
فاشتراده دان و دهن بلسان بنج درم ای خرد را قهر ما بن
چون نیابی دمن بلسان بی دمن زیت ای خواجه اروی دان بد
فاشترار اینر مثل وزن او از درونج دان بدل ای چاره جو
مثل نشان وزن این سبانه کر بدل جویی تو از وی ای عزیز
بعددق و نخل و لث در دمنشان باد و وزن جمله شهدای نو جوان

جمع کرده ساز ترکیبش بگیر تا بجل روزای حکیم بنظر
در میان جو جو یا بد تقویت نفع بخش از وی غایت
در تعداد منافعی که از وی ملعونست دار و ما عود دیگر حاصل شود

جل منافع اندرین ترکیب دان بر تو خوانم یک بیک را ای جوان
تا سه روز از وزن یک دانق با طیب بزرگشای فستی
مجموع در شربت صندل شود نفع ذات الجنب نخشیدی عدد
صفت منفعت او ملعونست ادویه چند در الماوس

و در الماوس نیز ش تا سه وزن دو دانق دسی ای دلفوز
در بنج ده عدد ابخیر و باز ده درم قرطم ایادانای را
تا سه درم از میلیله کابلی ده درم نیز از فلوس زابلی
وز بنفشه نیز و بسفلیج دران بنج بنج افکنده بخش دران
داده در سنگام حاجت ای سر نفعها بخش ز لطف دادگر

در صفت منفعت او ملعونست ادویه چند در در حصیه

از برای درد حصیه ای صبی وزن ده قیراط ده روز از وی

در طبع تن و وج و پنج سوس بادیان آجاص و جیلان بی فسوس
کردنی نفع فراوان بخشد وین خواص از فیض بزرگان

در صفت منفعت اولبعونت ادویه چند در پنج

بنج قیراط اربسج ای مقدار با شراب سیب جمع اید ترا
نفع بخشد بالغاب تخم به صمغ و طیز قمر سیای مرد

در صفت منفعت اولبعونت ادویه چند در پنج خون

و ریسج خون بشیر کاودر نوشیش نفع رساند ای

در صفت منفعت اولبعونت ادویه چند در معض

بنج قیراط اربسج از وی خوری با کلاب و شکری زری
بهمان با تخم مرو تخم زوف تخم ریگان ای حکیم فیلسوف
مدت ده روز نفع کنی کران یا نه از وی ای برادر کنی گمان

در صفت منفعت اولبعونت ادویه چند در قوت معده

بوضعف معده سوی منم اگر وزن قیراطی باب نارد
بهمان با مصطکی و کلشکر نوشی از وی نفع یابی ای

در صفت منفعت اولبعونت ادویه چند در صرع

پهر صرع از وزن قیراطی اردو کرد تو در ماء العسل ای جاده
با سداب خشک هر روزی خوری نفعها یابی ز فیض داوری

در صفت منفعت اولبعونت ادویه چند در دوار و سرد

جبه زود در دوار و سرد کرد بلجون بنفشه ای بر
سر سحر نوشی دهد نفع عظم در توانی چند روزی ای حکیم

در صفت منفعت اولبعونت ادویه چند در تقویت حصة

به تقویت حصة و رمل وزن سه قیراط شراب ای جوان
کرد در آب بزریطینش خوری نفعها بخشد ز فیض داوری
خاصه کرد در وی شراب کوکنار کرده باشی ای حکیم موسی

در صفت منفعت اولبعونت ادویه چند در ناقص

با میلیمای زرد و کابلی جبه زو بهر ناقص خون خوری
با شراب تمهندی ای جوان نفعها یابی و فیض کنی کران

در صفت منفعت اولبعونت ادویه چند در سموم

وزن یک قیراط از وی کی کز آن با یکی قیراط دیگر مضاف
چون شش قیراط لولو ضم کنی ز آب و جلابش جو اندر هم کنی
از بی نفع سمومت نفعها بخشد از روی خواص ای مقتدا

در صفت منفعت اولبعونت ادویه چند در طشت

از برای قطع طشت ای رسما دانقی از وی بیک در نیم نشا
چون بیکدر هم دگر صمغ کزین نوشی اندر صفره بیض ای
نفعها بخش ز فیض کرد کار راز نقعش با تو کفتم یا ددا

در صفت منفعت اولبعونت ادویه چند در خنجر لول

وزن دو قیراط از وی در شراب از بی تخمین لونت فتح باب
گاه خالصت رساند ای غلام چون رساند فیض خالصت تمام

در صفت منفعت اولبعونت ادویه چند در بابه

کر بشیر کاوسته قیراط از وی با ترنجبین خوری ای جاده جو
بهر بابه از وی ترانفع تمام حاصل مقصود کرد و السلام

در صفت منفعت اولبعونت ادویه چند در نفیج دم

کر

کوثر از کهد نفیج ششم جبه در آب مرز نکوش ضم
کشته در پینی شود تقطیر آن نفعها بخش ز روی امتحان

در صفت منفعت اولبعونت ادویه چند در سحر

در سحر ز وجبه در آب خشن هم قطور و هم طلای خوش نفس
نفعهای بی کران بخشد ترا گاه حاجت ای حکیم رهنا

در صفت منفعت اولبعونت ادویه چند در قوبا و جوه

بهر قوبا و جوه اورام از آن جبه در شیر انسان ای جوا
حل شده در حشم تقطیرت شود زین مرضها اصل تدبیرت شود

در صفت منفعت اولبعونت چند در رباح

در رباح از وزن قیراطی از وی جمع در آب کرفس ای جاده جو
هم خوری هم تطایب سازی نفعها بخش ز فیض کبریا

در صفت منفعت اولبعونت ادویه چند در حو

کر تو در بول صبی یک جبه در آن کرده حل بر حلق مالی نه گمان
نفعها اندر خوانیقت دهد چون کشایش از معالیت دهد

در صفت منفعت اول بعونت ادویه چند در نفع برآید
 وزن یک حمص در آب بکندنا درختان برای بر جوشن طلا
 نفع برآید از وی ترا حاصل شود گاه خاصیت ز فیض نه عدد
صفت منفعت اول بعونت ادویه چند در بد و نزول آب
 کرد در آب نار شیرین زو ترا حبّه مخلول کرد دایستی
 در که بد و نزول آب از آن تقهها یا می ز فیض نه کران
صفت منفعت اول بعونت ادویه چند در درد
 حبّه در آب کشینز ار ترا جمع با کافور کرد دهنه دعا
 در مد نفع عظمت آورد صحت آرد در بخ و بیماری
در صفت منفعت اول بعونت ادویه چند در عث
 حبّه گز چند بیدستر ترا سیم بیک حبّه از وی رسنا
 حل شود در خمر تسعیط از آن تقهها در عث نه خشد بی کمان
در صفت منفعت اول بعونت ادویه چند در فالج
 کرد در آب عو شج حل کرده زان دگ در فالج شود دایستی دان

بمجو اندر قیده حلش در نثر تقهها بخشد ترا من کل ناب
در صفت منفعت اول بعونت ادویه چند در البتنی
 از بی آب ستنی یک حبّه زان با کلاب و مسک خالص ای جوان
 از قبل کردن تحمل تقهها خشک از فیض لطیف کبریا
در صفت منفعت اول بعونت ادویه چند در ناصور
 حبّه حل کشته از وی در نافع ناصور باشد ای شید
 وزن دارو باء مصلح اندر مست چون موقوف حدس ای جاده جو
 زان نکردم اختیار و زنا تا بحسب اقتضا شان ای جوان
 فکر و حدست اختیار ان کند هر یکی را مختلف اوزان کند
صفت بر شعیبایی که منبج اصل نشسته است و الیای مستعمل و سبب دارد
 هم ابوالبه کات این تر یا قوا انتحالی کرده است از مردوا
 فلفلیز و بزرنج و افیون و بان زعفران و عود قهوی دهنه
 سنبل سندی و وونکه فرنیون وزن یک یکرا شنوا ز من کفون
 وزن مر فلفل ز در هم ده شمار بمجو بزرنج ای نیکو شعیب

وزن اینون پنج و وزن رعفران سه درم ای سرور عالی مکان
 سنبلی سندی جو وزن فرفیون یک درم دان ای حکیم ذوقنون
 عود عاقر قرحه رانیز ای جوان یک درم میدان وزان کمتر مدان

باب خامس در ایار جهات
 بر تو خواغم نکته های بوجیب
 مسلماتی جز را با مصلحات
 بهر چند اغراض ای پاکیزه ذات
 چون اعانتها با سهالیتش
 مجو اصلاح از بی سیمتیش
 از سر دانش نهند ای نام جو
 جمع سازند و ایارج نام او
 چون متباداشتی اخلاط را
 دادی از کیفیتش لطیفها
 مصلح مسهل بود تاویل او
 معیش با شد شریف ای نام جو
 کرچه موجودات یکسر زام او
 کشته موجود ندای فوخته خو
 یک افعال و قوی مسلمات
 خاص موجودند چون از امر ذات
 در قدیم از بهر اسهال ای قون
 بودست عمل ایارجهای یقین
 لماز غوایلهاش این از جهات
 بوده ابدان با وجود مصلحات

فاد زیاده جو در ایوانی آن کرده اند از راه معنی بی کران
 وزره عجن و تخمه بی دغل استفادت یافت نیز از غسل
 در مزاج محکم او استمداد کرده اند از راه صنعت بی عناد
 بعد از آن در جب حسادت کرده اند
 زانک جب ای نه نظیر ارجمند
 اصلح آمد بهر حال و وقت کار
 در عمل قبل از خفاف ای هوشیار
 لیکن از بهر دخیله ای جوان بهتر است از جب ایارج بی گمان
 اتحاد جب بقانون کرکنی
 این قوانین را نکو از برکنی
 جمع کن اجزای هر مهمل که آن
 مست محتاج الیه ای نکته دان
 مبلغ مرشده بی با وزن تمام
 مصلحاتش نیز با او ای تمام
 بس بتعداد سمی ادویه
 اخذ یک شربت نمای بی زینب
 با تو تمشیش بگویم تا از آن
 کرد و آسان کار دشواری جو
 کر بود تو کیب عرض کیسان
 اصل تقصیر تحقیق آن بود
 وز عرض کیسان باشد در دوا
 افصل این معنی می باید ترا
 بس بدارویی که آن باشد
 در عرض ای سرور نیکو نهاد

ابتدای شربتی وانی بکن
بس بوفق حال و قوت سخن
مسهلاتی دیگر ای فرخنده می
بر سیل قلت و کثرت تویی
جمع ساز و شربتی کمتر از آن
بما سه در سم دان و زان گفته اند
واکثرش از جار در سم کم گیر
شرح حالش با تو گفتم ای میر
مصلحات هر یکی زین مهلات
کر مرادت مست تو بین قوی
ربیع تا ثلث است ای فرخنده
با کثیر ایند و مقل این جب چند
زین حبوب ای در فضیلت
جهار اگر بهنگام فراغ
مصلحات جب اگر این مردوند
به بود که جبهای آن کبار
از برای معده سازی مادماع
بندی ای دانا جو آید وقت کار
تا بعد مکث آن باشد طویل
منفعت افزون دد بی هیچ قیل
تنقیت از جانب اسفل اگر
یار اطرافست قصدت ای
جبهای کوچک اولیتر بود
تاز معده زود در اسفل رود
نسخه چندار بدستور مثال
یا داریم ای حکیم مثال
طالبانرا عمده باشد تمام
گاه ترکیب دوا با و السلام

در صفت جی که اخلاط مختلفه را از بدن پاک کند
باتو گویم وصف جی که بدن
دور کرد اند بام ذوالجلال
خلطهای مختلف را بی سخن
تر بد اسفید مشق لی بگیر
پادشاه لم یزل و لایزال
پوست امیلیج زردست نیم
گاه وزن ای سرور روشن
شحم حنظل دانتی ای گفته اند
بمحو غاریقون ز در سم ای حکیم
وزان یسون مصطکی و زنجیل
ملح مندی نیز و انطاکی همان
مقل دانکی مجو و رداحمت
هر یکی دانکی بود بی هیچ قیل
این همه یک شربتی وانی بود
از کثیره ایک طسوج ای دین پرست
مسهلی را این قدر کافی بود

صفت جی که اسهال سودا و بلغم باشد از دماغ

وصف جی که دماغ ای گفته
مسهل سودا و بلغم باشد آن
بر تو خوانم زودش از زمین گیر
ای حکیم فاصل روشن ضمیر
تر بد اسفید یک مثقال را
بایکی در سم ایاره فیکرا
جمع کن با نیم در سم غاریقون
بمحو اسطوخودس ای صاحب فنون

وزن محموده جو باشد نیم دانگ زنجیل و مقل و کلن ترین و بانگ
هر یکی را دانی قسمت بود چون بترکیبش تراست بود
با ایا رج جمع محموده ترا با چون شود مصلح بود محموده را

صفت حب بنفشه

از بنفشه گر کنی ترکیب حب مسهل باشد بغایت مستحب
زانک اخلاط ماری از دماغ میکند پاک و مہنی بخشد فراغ
وزنی امراض صدرای مجتبی مسهلن غایله باشد ترا
وزن یکمقال از تر بدبگیر نیمدانک انطاکی ای روشن
چون دو درم از بنفشه در خور نیم درم وزن دت سوشان
کر تو تر بدرا کنی حل نکو کوئی و یک نخند اول ازو
جمع کردانی درین حب ای بنوش حاجت باصلاحی کر
زانک تری بنفشه اندران مثل دهن لوز حلوست ای جوا
بمچینر سقمونیارا سحتی اگر سازی اندر آب آبی ای

یا بدین لوز حلوائی نازنین کرده باشی کار اصلاحتش
صفت حبی که اخراج ماده و جمع المفاصل صفاوی و لغنی کند

بهر اوجاع مفاصل کتر تری باشدت ای خواجه جتی کر خوری
بهر از این حب سور بخان مددا کوش کن تا با تو کویم وصف ان
تر بد اسفید یکدر هم بمکیر ملح بندی دانی ای نه نظیر
وزن سور بخان جو بوزیدان نیم درم وزن هر یک زان بود
نیم دیگر وزن مای زمرج است دانی انطاکی استای دین پرست
خیزه و امقل ازرق مصطکی بمجوکل باشد و دانی ای زکی
چون ترا الطاف حق شافی بود شربتی بس کافی و وافی بود

صفت حبی دیگر نیم بهمت اخراج ماده و جمع مفاصل اقوی از حب اول

حب دیگر کر ترا اقوی از ان باید از بهر مفاصل ای جوا
سازده ترکیب این حب دکر زانک مست ای خواجه جتی بهر
نیم درم وزن سور بخان ترا چون مہیا کشت ضعفش فیرا
باید و از تر بد پاک نکو وزن یکمقال ای و خنده خو

شحم حنظل دانتی و جب نیل گاه سبچیدن پیمزدان ای خلیل
 ملح مندی دانتی و نیم دان وردا حمر چون اینسون ثلث آن
 نیم دانتی وزن محموده ترا کم ملی باید که باشد در دوا
 دانتی و نیم باید زنجبیل نیم در هم مصطکی را دان سبیل
 مقل دودانک و کثیر ایک طسو کفتم انیک با تو ای فرخنده خو
 که کنند از به ابدان ضعیف طرح محموده ز ترکیب ای لطیف
 تا نکرد از مضرتهای آن در بدن دمنی بدید ای نکته دان
 که کنند ای خواجه در اکثر جنبوب قرب یک شربت ز تر بد با و خوب
 به دفع بلغم و صفرا زتن وز رطوبات رقیق ای پاک طین
 وز رطوبات غلیظش همچنان چون دمی باز خجیلش ای جوان
صفت جی که اخراج رطوبات کند از صدر و ناف باشد جهت
 وصف جی ای سپهر عز و قدر به اخراج رطوبتهای صدر
 بر تو خوانم تا زربو این شوی چون تو در ترتیب این جی بگویی
 وزن غاریقون جو تر بد یکدرم نیم در هم ایرسای محترم

۲۹
 چون بود ترکیب مطبوخ مراد وقت حاجت به اخراج مواد
 مهلاتی را که خاص خلط است کر شود مستعمل اصلی بس نکست
 همچنان که حبله تن خوانی کرد دفع سودا کردن ای صاحب مزه
 چون نباشد در تن از تب جیست مهلات این نایدت بی مثنی
 همچو فیتمون اقربیلی نغز همچو اسطوخودوس ای پاکیزه نغز
 از هلیله نیز لیکن کابلی همچنان نیز از سیاه بابلی
 لاژورد شسته بسطاج سما گاه حاجت بایدت ای نکته دان
 وز نهای جمله می باید تمام همچنان کت شد محقق ای هام
 با معینی چند در اسهال از ملطفها ایافخر زمان
 وز داروهای قلبی هم بوی جمع کردانی ایافرخنده شد
 تا ز روح و دل کند دفع ضرر در که تشریک سودا ای سر
 کرده باشی کا در تر کشش تمام ای سپهر عزت و صدر انام
 و آن مثال بوی وردا حمر چون لسان الثور نیز ای دین
 خیر بوا با در جینویه همان مصلحاتش این شدای قحز زمان

وز مفتوحهای سده چشم نیز
 مثل اکشوت و انیشون لا
 نیز در وی منبضات خلطها
 کر کنی درج ای حکیم بر خود
 آنچه حفظ قوت عضوریش
 همچنان کز بهر دل کفتم بتو
 مفرداتی چندیم هر جگر
 یا مثال مند با لایق بود
 نه مقوی کان دهد دل را و غ
 جرم دار و مرجه باشد صلب
 بس بدورطل آب نفع جملگی
 غیر افیتون که گاه طبع آن
 بعد ده جوش خفیف فری
 تصفیه کرده بدستوری که ذکر
 وز میقتا و مجری امین
 غافت و بزرگ نفسانی دین
 چون زیب و تین اصل السو را
 در فواید جسم از وجان پرورد
 باشد او را از دوا و نایس
 شرح یک یک ای حکیم جاده جو
 سمجوریونند ای حکیم بر مر
 تا نصرفهای تو فایق بود
 دانک باشد تقویت بخش دلمه
 دق کنند از اجزایش ای سیر
 کرده باید یکیش ای مردکی
 افکندش بسته در ربی کتن
 چون بماند ثلث آب ای خنده
 کرده شد ای عالم پاکیزه فکر

در سر در وقت و جای معتدل
 کز بود صیف این بود این کا
 خنوه و وقت نه را اولی بود
 یا بود در اعدل اوقات روز
 بیست در سم از فلوس تازه
 جمع سازی در عمل کرد قوی
 کز غشی ای خواجسته سوس
 یا مثال مار مر ریاس نیز
 غی از ان کریش پیش اید ترا
 نیم طیز محرق در سم نیز
 از نی تکیز روحند این همه
 چون کند روح بطبعی رامد
 روح و قوت را دها تطیب و ذوق
 آب آبی مطبوخ ای جوان
 چون دمی باشد شفا بخشن عجل
 ورشتا باشد ای ایا فخر تبار
 ای بزرگ عالم صاحب خود
 کار مسهل ای بزرگ دین فروز
 یاد و جندان سیه خشت ای سیر
 خاصه کرا از تربدش قوت نهی
 مص سیب و ابی مزبایدت
 تا کند تکیز غشیت ای عزیز
 سدا اطراف بدن باید ترا
 در کلاپش کرده مبلول ای عزیز
 وانتعاش او ز نفس ملحه
 جمع کرد اند قوی رانی عدد
 تا کند دفع تحرکشان بفق
 موجب بطوع عمل دان بی کمان

چون شود در معد مکتب او طول
 بعد جب ای خواجه شریع
 وین کی باید که بطوفعل حب
 بعد مطبوخ اب کرم ای خورده
 تا کند غسل معا و معد زود
 بعد جب باشد مرقق ماء حار
 وصف مطبوخات ساذج بود
 چون بسردار و ج باید تقویت
 سبجان کز بهر سودا ای سنی
 مثل غار یقون منحولی که آن
 ملح تقطی دانقی و نیم و باز
 وزن تربد دانقی و مصطکی
 چون متیاشد سبک عجنش غما
 بعد از آن در جمله و مطبوخ حل
 فعل او اتوی شود بی مبیح قیل
 چون شود حل مقتضی عصر ده
 موجب نشویش گردد با تعب
 بهر دهن فوت او میدان بقدر
 تنقیه نخشد بدن را کاه سود
 تا میغیز او شود در انحرار
 از مقوی نیز شمای قرین
 فعل او گردد فرون و غایت
 زین علاوه ساز سر دار و کفی
 یکدم در وزن باشد ای جوان
 دانقی مجوده مشوی ز ران
 نصف تربد باید ای مرد زکی
 با قلیلی زان طبع ای رسما
 باید شش کردن تناول خوردند

بس بقانونی که کردم شرح آن
 یا ز مطبوخش دو ساعت شسته
 و ز صفا محترق باشد ترا
 جز و دار و باش انستینر شود
 وز سنا و شهرج نیز ای خلیل
 و ز بلغم محترق باشد عین
 تربدست و زنجیل و فیترا
 از دو خلط ار مست علت را
 و ر بود را سنج بعضو علتی
 باید استعمال کردن ای جوان
 جز و ماء دیگر شش ای مرد
 بهمان کز بهر دفع خلط بد
 مثل سور بخان و بوزید آن
 در علاوه شحم حنظل حب نیل
 باید شش کردن تناول ای جوان
 ساخته جب بلع ساز ای سر
 جز و سودا ای حکیم پارسا
 چون بیلج نیز ای صاحب خرد
 جز و مطبوخش سز دبی مبیح قیل
 جز و سر دار و جش ای مرد پز
 آملج نیز و بیلج سز دغا
 بایدت ترکیب کردن در علاج
 از دو مخصوص آن بی دشتی
 با تو کفتم سر احوال آن
 در جمیع تن شریک النفع به
 از مفاصل ای حکیم بر خرد
 چون ز مانی زهرج اندروی نهی
 در چنین جا بایدت بی مبیح قیل

و در برای دفع خلط بدز صدر
 بایدت ای صدر عالی رای و قدر
 مثل اصل السوس در مطبوخ آن
 باید و چون بزر خطمی نه کمان
 نیز عناب و پستان و رب
 بایدت مانند زوفای ادیب
 طرح ایبلج درین مطبوخ نغز
 واجبست ای عالم پر شویش و مغز
 بس بجای آن بنفشه ربی قصو
 بایدت از بجز قلیس و صدو
 بهمان در حیاتش کرد می
 طرح ایبلج کن ای با فتری
 زانک بعد از دفع صفو در بد
 میکند ایراث خشکی نه سخن
 و زیوست در مجاری بهمان
 سده افزاید رتیضی مکان
 چون ملاک اندر حیات
 مست نفیج سدای نیک ذات
 تار سد تر و بخش ای فرسود
 بس کند دفع عفونت از مود
 منعاع کرد و تب از وی در زمان
 چون بماند شمع در تن ای جوان
 بس برای دفع خلط تب ز تن
 مسلمات مرخی اولی نه سخن
 همو اجاص و پستان و رب
 تر مندی نیز و عناب ای ادیب
 وز مفتحهها جو نر مند با
 بجو اصلش باید ای صاحب زکی

کرد بود ترکیبی از بلغم در آن
 غاف و اکشوش در وی عمده
 و ز برای دفع خلطی از دماغ
 دایعه مست بهنگام فراغ
 با شراب و رد خلط آن ترا
 باشد اولی ای حکمت مقتدا
 و رمقوی خواصی او را بی کمان
 در علاوشش فیتور اعمده
 و ز برای معده مطبوعه می
 در وی آن اوکی که فستق نهی
 ورد سی به طحالش ای جوان
 عمده باشد همچو برک مند با
 تنقیههای مثانه یا سطل
 چون ز سنک و ریک می باید ترا
 عمده افستین رومی را در آن
 چون اینسون و شبت و امثال
 و ز زیاد و کم شود حاجت ترا
 عضو ماع خاص را از مردوا
 در خور آن گاه کم کن که زیاد
 کفتم اینک با تو کفتم یک کیرا

در صفت مطبوعات منقوعات

بس ز منقوعات فصلی ازین
 بر تو خواهم بشنواز سر تا بین
 مست منقوع ای بزرگ نکته دان
 الطف از مطبوخ سادج می کمان
 نسبت مطبوخ سادج را بو
 چون مقوی دان و سادج ای

زانک بطبع و علی قوت از دوا
 میکند از عنف نزع ای
 نیز بعضی جرمهای آن بخوش
 زودتر تحلیل یا بدای هوش
 زانک اجرامی که رخو الجومند
 زودتر در بطبع تحلیل آورند
 بمخوفیتمون و بعضی از دوا
 کفتم اینک شرح احوالش ترا
 از رهاوه قوت بعضی دوا
 چون رود در عمل بمخون مندا
 پس نبی شاید که طبع آن می
 ای حکیم عالم بافته
 مست منقوع ای خودمند
 الحق از مطبوع بسیاری خلف
 زانک کسب گرمیش نبود ترا
 بمخو مطبوع ای کزین روزگار
 پس تبها اوفق از مطبوع دان
 نیز اصحاب ترفه را ازو
 اکثر ایراد منقوع ای جوا
 بمخانا از کهر لین طبعها
 وزنی دفع رقیق خلطها
 از تقوئی چندگان مستعمل است
 در تب گرم ای خدیو دین پرست
 در صفت منقوع فاکه

بهتر آنها منقوع فاکه است
 ای خردمند حکیم دین پرست
 وان مثال ملک و غناب و
 تر بندی نیز ای فرخنده دوست
 از سپسان نیر و از مغر فلوکس
 در کلاب و آب رمان بی فوس
 نفع کردن و تغند و شیر شست
 یا شراب و ردای فرخ شست
 جمع کردن و بقدر احتیاج
 در مزاج شخص استعمال کن
 گاه اندر آب انکور سفا
 کاه حاجت ای حکیم خوش سخن
 راز یا نج نیز و آب سندا
 نفع کردند و او را امراض
 در مرضهای کبد باشد علاج
 آب لبلا ب و کشوث و شمره
 در مرضهای طحال اندک پوره
 در جبهایی که سوداها آان
 محترق باشد ز صغیر ای جوا
 چون بانطاکی و امیلنج و را
 تقویت بخشی مفید اقد ترا
 آب باید در منقوع ای نکته دان
 قدرت و انکشت بر بالای آن
 چون کنی منقوع در صنفش دورو
 ماند باید ای حکیم دلفروز
 و رشنا باشد سه روز اولیتر
 نفع آن ای سرور از دین پرست

بس مصفی کرده بروجی که ذکر کرده شدای عالم بارای و فکر
 بگو مقصودی که از آن داری تمام بایدش کردن تناول و السلام
 از دماغ و معده منکام لغا گاه در وی نفع باید صبر را
 یک درنج احتمال اولی بسی زانک ناکه صبر آشامد کسی
 ورترا ناکام باید سستی صبر ساز جیش و نکه ای دانا جی
 در قمیصی ماطف قدش نشو بس بشیرین کاری و لطفش نبوش
 و نکهی منقوعه از بعد آن کن شاول کاردت آسان گشت آن
 گاه تربد را مجزش بی دغلی نفع فرمایند در آب غسل
 قوت تربد جو آمیزد در آب بس کنندش صافی و اندر آفتاب
 منعقد سازند بس آن آب را چون شود لطف بر غت طبعها
 مست چون بی عایله سازد قبو کفتم اینک شرح حالش از اصول
 بامیلج هم تمین صنعت کنند بس عقید این و آن نامش نهند
باب سابع در صفت حق و سیافات و آن دو فصل است
باب سابع از سیافات حق با تو گویم کت چند ازین

مست مطبوع و حقن بایکد کر از ره حکمت مقدارن ای سحر
 زانک ترکیبش ز بعضی مهملات مست و بعضی ملطف از جهات
 نیز همچون آنکه سردار و ج را جمع در مطبوع آرند ای فستی
 در حقن هم مثل آن جمع آورد جرم سردار و ج را ای ارجمند
 یک ممنوعست بعضی مهملات در حقن چون صبر و چون بنود ای حسن
 و آن جو بعضی مهملاتست از و همچنان بعضی ملطف بی دغا
 و آن جو سلق و بورق و با بوج بمجو اکلیل الکلی ای دین پرست
 حقنه یا نرمست و یا تیز ای وین یا وسط اندر میان آن و این
 نرم آن استعمل اندر جیتا باشد و او را ماحسا و لهات
 و بر برای خشکی نفسی که آن باشد اندر رود ماء مردمان
 چون بلیین و بار لاف و جلا دفع سازد حاصل اینیغها
در صفت اجزاء بارده که در حقن بارده استعمال کنند
 و آن شال سلق و غنایت و باشد و خطمی و کسنی ای ادیب
 چون جو مقشور و خبازی باز بزرگشان ای بزرگ سر فراز

جون سپستان و نیش اصل
 و ر بادان به تربیب بدن
 روغن بادام و نیلوفر کزین
 سکر و زحین ترنجبین در آن
در صفت جو و ساسی که کرجی که در احتقان مستعمل است
 و ر کنی قویج بار در ادوا
 بمجو تر بد باید و قنطور یون
 جون سداب و قوطم و قیصوم
 جون کرفس و خروع و صغریا
 بمجو بسفلیج زریب و بادیان
 دسها جون زنبق و ریشیت باز
 و ر بلج مندی و مقمل و غسل
 کرد و اقوی خاصه کرد روی بر
 جاوشیر و جندید ستر در آن
 جون کل نیلوفر و همچون فلوکس
 منتفع کردی ایافخر زین
 جون بتفصیح نیز و شیرج ای قوین
 بهر تلمسین تا کزین ست ای جو
 از مذوب و ز محلها ترا
 بمجو شحم حنظل اکلیل و مکون
 بمجو مزنگوش و حویل ای
 جون کل بابونج ای فخر تبار
 جون خشک شهدانج و امثال
 خیری و بادام تلخ ای دلنواز
 تقویت یا بد ای صدر اجل
 پاره و فایند سحری و مر
 بمجو سبکینج ای اعالی مکان

تقویت نخشد ز تحلیل قوی
 وین بمقدار علامات و عرض
 با وجود حفظ قوتهای آن
 جون بدین ترکیب را کی کار
 وزن شربتهای جو و احتقان
 زان سپب تعیین نکردم نشان
صفة ادویه چند که محصن افراج ماده و مع الفاصل بلغی باشد بطریقی احتقان
 خلطهای بارد و رطبی که آن
 از برای کثرت تحلیل را
 این ملطفهای مخصوصی کزو
 مثل مرما خوز و حاشا زنجبیل
 نیز حب الغار و عاقر قرحه را
 مهملاتی چند کان مخصوص است
 باز ماسی زهرج ای صدر کیر
 خاصه که سحلی اشق در وی نهی
 باید و سحلی و صبعی مرض
 نسبت ترکیب مرکب ای جو
 از خطا این شوی شکام کار
 جون بهرل بد مقدارن ای جو
 جون مقرر بود وزن این و آن
 دارد او جاع مفاصل را ریا
 زین ملطفها منقحی شو
 نفع یا بد این مرض ای چاره
 اهل و اصل کبر دان ای خلیل
 از مد او مای فاضل دان و را
 مثل سور بنجان و بوزیدان مگو
 کوبود تریاق این رنج خیطر

صفت ادویه چند که مخرج را سوداوی باشد بطریق احتقان

ور ترا خراج سودا از دست مسهل خلط وی فیتمون نکوست
مثل غاریقون و سیفاج بنما پسر بنهانش عیان کردم

صفت ادویه چند که اخراج کند از امعاء بطریق احتقان

وز برای دفع دمان از امعاء اختیار احتقان افت ترا
منتقطات آن جو شمع حطلا است ملخ مندی آن خدیو دین پرست
تر بد و نظرون و قطر آن ای جون قشور لوث و زمان ای
مجرحات و مستقطات آن ای حکیم عالم صاحب خرد

صفت ادویه چند که بردار حام و حساء از آن باغ باشد بطریق احتقان

وز برای بردار حام و حبسا کان بود مخصوص امراض
نوا سی استعمال کردن ای جوان سنبل و نعام باید جزو آن
مجموعه چند داروی عطر بهر دفعش دان علاجی شکر
دسها جون جبه الحضر انکوست لوز و مرو جوز و زیت ای نکوست
نرجس و خروع همان میدان مفید نقل و لبنی نیز ای مرد رسید

جون در ادمان حل کنی و از دست یا خود از راه قبل ای مرد خرد
امر فرمایید استعمال آن حقنه شافی بود ای خود و آن
صفت ادویه چند که جهت برد و قویج ریجی هم بطریق احتقان است

که معانی چند با ادمان حار جون سداب و زنبق ای فرکان
با فلیلی چند بید تنه هم بهر برد کله ای فخر شرم
یا شانه یا ورم این مردورا حقنه فرمایید خاصیت ترا
زین مرصها نفعها فحش عظیم بمجو از قویج ریجی ای حکیم
که بد هنی چند گرم ای مقتدا با فلیلی چند بید تنه ترا
به کسر ریج باید احتقان جون سداب و زنبق و امثال

صفت حقنه مسخن که بردار امعاء مفید باشد

گاه در سوء مزاج رود یا از برو دت ای حکیم مقتدا
احتقان از دهن و ردت ناکزیر باشد و با بونه ای صبر کبیر
زین دو جل در هم جو کرد ای احتقان تقویت یابد ز کرمی رود کان
با عصیه صلق و مقداری مری از برای ثفل و امعاء و تری

کر کنی مستعمل او را تنقیت
 که باب مای شورا این عمل
 کرده اند از باب حکم اخضا
 وین نخستین حقنه دان کا
 کش وطن در ساحل دریا بود
 ز آب دریاگاه نفخ و املا
 چون کند از روی الهام حقیقان
 در صفت تدبیر حقنه و کیفیت صنعت ان
 رمزی از تدبیر وضع حقنه
 طول ابنویه کم از فتری مدان
 خوف ابنویه بدو نیم ای امیر
 اصفرش به خروج نفخ دان
 ثقبه اکبر مقارن با صیغره
 تا بقرب اشای آن طرف
 بخشدش از راه نفخ و خاست
 به غسل ثفل امعان دغل
 بمحو باب ملک ای سوشیا
 دید از تعلیم مرغی ملهتی
 حرص او در اکل بس والا
 از ره منقار معوج بارها
 منتفع کرد در نفخ ز رود کان

ان قدر گزشتند زرق اعلی بود
 و زرق قرب رأس ان ثقب صیغره
 باشد اولی ز انک کر یک ثقب
 موضع خراج ریح ان شود
 و زربالا تحت ان ثقب کبیر
 تا بهنگام دخول احتقان
 نیز اگر یک ثقبه زان کرد دست
 باشد اولی ز انک اخوط ان بود
 قدر حقنه نیم رطل اشای حکیم
 زین دو وزنش از یزد و نقص
 باید از برد سحوت احتقان
 هم قوامش نیز از روی سیر
 گاه حقنه در تقصع بطن را
 تا کند در مرد و جانب احتقان
 ثقبه نفخ ای حکیم پر خسرو
 ثقبه دیگر کنی ای نه نظیر
 بسته کرد در ریح یا احتقان
 کار دشوارت از ان آسان شود
 ثقبه دیگر بداری ای امیر
 از دو جایا باشد ره امر آن
 ثقبه دیگر بود الحق بدید
 احتیاط اولی ترین این بود
 ورنه نشان رطل نه ترس بیم
 کفتم انیک باتوا سرار سخن
 فاتری مایل بکرمی ای جوان
 اندکی مایل نرفت ای سیر
 بایدت کاواک کرد ای رسما
 موضع خویش ای حکیم خردان

با قه و باید زیر یک بی کمان
 بس سپستان ای حکیم نکته دان
 در دور طلس آب خندان
 کوشنشان آید ای سیار شوش
 بالباب اسبغول و دمن جل
 بانبات و آبکامه بی دغل
 حقنه و باشد بغایت سودمند
 به تلخیص طبیعت بی کزند
صنعه حقنه گری که جهت انحلال قویج و بردامع و امراض بلغمی باشد
 حقنه و گریز خواسی یا دیگر
 از من این ترکیب تغذ و لید
 وزن سه درم گرا از قوطور
 طنج خواسی کرد سه درم کونا
 بالباب قوطم و حله کبیر
 تخم کتان نیز ای روشن ضمیر
 حقنه و باشد و کف ای پرهنر
 حقنه و مقدار هر یک ای سپهر
 از بست یک خز به و بر کسدا
 چون کرب است ای سرمن کل باب
 برک سلق و سغتر ای فرخ لغا
 بمحنان یک خز به میدان بی دعا
 خوبه یک کف بود در اصطلاح
 ای کزین و سرور و اصل صلاح
 نصف اوقیه خوبه خارج بود
 سستی کم میدان از ده عدد
 بادیان هم نصف اوقیه بسج
 تا شود در مان بیماری و درخ

جند را در پنج رطل از آب جوش
 تا بدور رطل آید ای پاکیزه شوش
 بس مصفی کرده از ثلثی از آن
 تقویت کرده باین اجزاء روان
 باید استعمال کردن ای میز
 جو سردار و ج او اینست این
 ملح مندی را تو چون ستقویا
 دانقی دان ای حکمت متقدا
 شحم حنظل دانقی و نیم دان
 یکدرم بورق ز تر بد بمحان
 مجو سبکینج ز مقل و جاو شیر
 بایدت ثلثان در منم ناکزیر
 پانزده درم ز دهن یا همیز
 بایدت چون آبکامه ای قرین
 همچنین یک اوقیه فایند دان
 ای بزرگ بی نظیر نکته دان
 جملگی را چون کنی در حقنه جمع
 کاردت از نقعش شود در شوش

صفات اشیا

حکم اشیا فای ای نیکو خصال
 بمجو حکم حقنه دان بی قیل و قال
 همچو حقنه کان کنی لیتن بود
 گاه حاد ای سرور صاحب غرض
 بمحنان اشیا فای ای عالی مکان
 لیتن است و حاد گفتیم شرح ان
 نسبت اشیا فای با حقنه همان
 دانک با مطبوخ حقنه ای جوان

شاف در امراض قولنج و معا
 قرب یک اصبع نباید بی دغا
 تا باطراف معای مستقیم
 جرم آن یا بد و صولی ای حکیم
 هم معاقولون از وی یا بد اثر
 وز وصول نفع آن یا بد خبر
 و مراد ت جاده عرق النسا
 باشد و در درک ای مقدار
 باید انرا کرد ترکیبش نمود
 تا ز مکث آن بجای رنج سود
 بیشتر عاید شود ای نه بدل
 چون بود مکث طویل اندر محل
 لیکن وی انک اندر حیات
 اوسط و ابرد بود ای نیک ذات
 زان قوی تر ناطف شکر شناک
 با قیلهی بلخ می ترس و مرا س
 و در بنطرون جمله را جمع آوری
 زان قوی تر کرد دت نی داوری
 که بخطی و بنفش جمده را
 جمع سازی ای حکیم باورسا
 تا شود فعل وی اقوی در عمل
 کفتم با تو ای صدر اجل
 شاف سازی بهر پیش رود
 ای حکیم فیلسوف و رسما

صفت اشیا بنفشه مقوی

از همه اشیا قوی ترین
 مست اشیا بنفشه ای قرین

بنفشه درم دان بنفشه جزوان
 وزن بنفشه وزن رجنر کم مدان
 سکر احمر همان بنفشه و باز
 دو درم سقمونیا ای سرفرا
 بورق و تر بد همان سه درم است
 کفتم انیک ای حکیم دین پرست

باب ششم در صفت اقواص

بحث اقواص است یات ششمین
 مست اقواص ای بزرگ خوده بین
 از بی اقواص شنی مصطنع
 ادخارش دیر چون بنود طمع
 عکس ترکیبات معونات کان
 بهر طول ادخار آمد ضمان
 چون مواد جرم آن داخل شود
 ضعف یا بد قوتش باطل شود
 همچنان که بهر استعمال حال
 ساز ترکیب سعوف ای مثال
 موجبات نفع عاجل را ضمان
 باشد از روی خواص بی کران

صفت اجزای بارده که در امراض حار در اقواص استعمال کنند

قرصی بعضی بارد و بعضی است
 باردش مشکام نفع ای موسیا
 در مزاج گرم و پیادی آن
 نفع خشد ای برادر بی کران
 جزوهای باردش تخم خیار
 باشد و کسنی و خس ای موسیا

خندل و زرک و بنفشه بجنای جزوهای سرد چون کافور

صفت اجزای حاده که در امراض بارده در اقواس استعمال گشت

گاه از اجزای گرم ای نیک مرد بخشش ترکیب در امراض سرد

تیا که یا بدفعهای نکران سده و احساو سنجتهای آن

و آن دوا با سنبل است و مصطکی ادخوری و نند و اکشوت ای

رازیانه غاف افیتیر همان چون اینسون نیز و چون اشال

بر سیل اختلاف خلطها در ترکیب یا بغردنی و غا

گاه مفرد که مرکب ای قرین باید استعمال کرد نشان یقین

که برای حبس چون اقواس مجتمع سازند از یک یک دوا

تا کند امساک خون رفتن رجو مدمل قوح شود هنگام خوف

بس ز یک یک قرص از روی سبکت که گویم ای نیکو خصال

صفت قرص کل و انواعی وی و تصرفاتی که نسبت با وی واقع میشود

قرص کل قرصی بغایت نافع است حیات بلغمی را دفع است

نیز تبهای کهن را ز و نجاح باشد ای سرد فتر اصل صلاح

ده درم که وزن کل شد بی گمان وزن سنبل از سه درم کم مدان

رتب سوس از وزن سنبل کم یک درم سنج کن اینها را خیره

گاه در قرص کل ای مرد زکی ضم شود وزن دو درم مصطکی

تا رساند معده را تفتح تمام گاه فیض تقویت ای نیک نام

در صفت نوعی دیگر از قرص کل

نسخه دیگر از قرص کل اگر یادگیری از من ای صاحب

از برای حیات بلغمی در که نفعت رساند بی غمی

و آن جان باشد که بزر مندا سه درم در قرص او هم می و غا

جمع باید چون لسان الشکر ای خرد مندا صیل نیک مرد

وزن غاف سه درم کم مدان تا شود دشوار تو آسان

قرصه مقدار یک مثقال دار تا بر اینگز در پیما ری دما

گاه اکشوت اندران افزون بخان بزر خیار ای رجمند

که بختینر و اصل بادیان چون اینسون اصل سوس ای

مجموع سازند و قرص کل کنند از برای دفع پیما و کزنند

کرجه مرصنفی از این در علی
 زین تفاوت های ترکیب و خلا
 و اختلاف حال علت هم جاب
 و اختلاف گرمی و سردی هم
 و اختلاف قوت از ضعف و توان
 و تفاوت های وقایع من
 بلکه از باب ضاعت در طعم
 یک مضر امر زمانی یک دوا
 بل که مر روزی و بل مر ساعتی
 زان شرح صدر بر وفق مراد
 کشته مستمسک بقانون و اصول
 چون زبتهای که باشد یعنی
 تا نکرد ذرایل از وی ضعف او
 و آن میسر نیست غیر از تقویت
 میرساند در بدن خاصیتی
 نیست جز در هر مریضی اختلاف
 و اختلاف حد و ازمان آن
 در غلط یا رقت آن پیش و کم
 و زیست غلط و ترکیبش همان
 و تفاوتها و احوال و عرض
 ز اختلاف حال اوقات ای حکیم
 کرده اند از راه فطنت بی دعا
 مر زمانی از حدوث حالتی
 در نسخ که کرده نقصان که زیاد
 یافته بر مقصد حاجت و حصول
 معده ضعف آرد یا صدر سستی
 تب نکرد ذرایل ای فرخنده خو
 معده را از مرجه بخشد خاصیت

نسبت حال کل اندر حیات
 معده را منکام ضعفش غیر
 جز و امیلج ایا پاکیزه نسل
 جز و کل در وی فراوان کرده اند
 غیر از چو ای دکتر تا یک درم
 رب سوس و سبیل اندر وی
 جز و های دیگر او ربع دان
 بس خلافتی که اندر سحمت
 گاه در وی از مکر بارده
 که بگرم آن بود ترکیب آن
صفت اقراض قایضه و تصرفاتی که از جهات در آن مرعی دارند
 قرض قایض آن بود ای نیکی
 کا ز قوایض تحت کرد و تمام
 قایض صفا و اسهالش شود
 ماسک ادرار و اربالش شود
 جز و کل در قرض کل دانمجان
 بشو اکنون و صفش از من ای

نسبت مثل نسبت امیلیجات
 ای خدیو عالم عالی نسب
 بمنجان کاندز طریقههاست اصل
 ابخنان کش شربتی ای از حمید
 در بدن وارد شود ای محترم
 نسبت نصف است ای فرخ نفا
 کفتم اینک شرح حالش ای جوان
 با وجود اختلاف حالهاست
 جمع کرد ایند بهر فایده
 شرح حالش یک بیک کردم

نسبت مثل نسبت امیلیجات
 ای خدیو عالم عالی نسب
 بمنجان کاندز طریقههاست اصل
 ابخنان کش شربتی ای از حمید
 در بدن وارد شود ای محترم
 نسبت نصف است ای فرخ نفا
 کفتم اینک شرح حالش ای جوان
 با وجود اختلاف حالهاست
 جمع کرد ایند بهر فایده
 شرح حالش یک بیک کردم

نفع استرخاء آلات غذا
 سم رساند گاه خاصیت ترا
 حابس خون گردد از اعتقاد
 مدمل قرحه شود ای پاک کسین
 سحج را در تغیر به نفع آورد
 از ره خاصیت ای صاحب قرحه
انچه در اسهال صفراوی نسبت با اقراص از تصرفات داری
 انچه در اسهال صفراوی ترا
 نفع بخش ای حکیم بشوا
 در برو دت قابضات بس قوی
 می بیاید تا ز نفع معنوی
 رقت صفرا غلط یا بدازو
 وان جو صندل باشد ای فوخته خو
 بجهان کافور و خشتاش است و حبس
 خرقه و برک کل ای میگشای نفس
 چون سونق حب رمان ای جوان
 نوزنج و حصم و سماق نیز
 بزرجماص و طرائث ای عزیز
 بمجوز رک و جلتار ای نابینا
 قابض اسهال صفرا و ادان بقین
صفت ادویه که در اسهال بلغمی نافع باشد بحسب تصرفات طبیب
 انچه در اسهال بلغم نافع است
 ای خردمند اصیل دین پرست
 جمله اشیاء قوی التیس دان
 قابضات کرم ای فخر تمام

بمحو کند رای خردمند اصیل
 بمحو سعد و مجور یونند کزین
 کز اشیاء سدید التیس صم
 کردد از راه مزاج ای محترم
 چون بلوط و قاقیا و جلتار
 بمحو کز ماز و چون حبیب رب
 چون جشهایبی که در خل تربیت
 بمجو خرنوب ای خردمند ادیب
 یا بداز روی مزاج و خایب
 چون کمون و چون اینسون بی
 خاصه سنگامی که تر پیا دود
 تاز سده ز حستی برده کدا
 و انچه در امساک خون نافع بود
 شادنج چون صمغ و طیزار منی
 قرن آیل سوخته بمجون صد
 قاقیا و قرط و کلنار کزین
 و زطرائث و کثیرا بزرنج
 بمجو شونیر مد براخی خلیل
 بمجو دار و بام کرم ای نازنین
 کردد از راه مزاج ای محترم
 بمحو حب الاس ای نیکو شعار
 بمجو خرنوب ای خردمند ادیب
 یا بداز روی مزاج و خایب
 چون کمون و چون اینسون بی
 جانب آلات بول ای پر خود
 حاصل آید ای کزین روزگار
 متحد از کهر بادان و بد
 چون طباشیر ای بدانشا غنی
 در جنبه جایتی دان بی خلف
 چون کل مختوم و کل دان مجنبن
 نفعهایان درین تیمار و رنج

بهمان سر چیز کاندز تعریه نفعها نخت ز جنس ادویه
 به حبس چون رساند خاست در بدن از روی نفع و تقویت
صفت ادویه که در اقراض کحت سح استعمال کنند
 و آنچه اندر سح نفع افزاید از معنای صالح بایست
 چون نشا و صمغ و طیز ارمنی بمجوهری چند مقلوای سنی
 کان ز روی قلی یا بدتوت از لعانیت ز روی حایت
 و آن جو تخم مور یا نشت و ای خردمند حکیم فیلسوف

آنچه بجهت مروح خوف در اقراض استعمال کنند
 و آنچه از بهر قروح خوف سود جویی از وی ای سپهر عز و جود
 زان معزی کو خلیط مد ملا مست در مانش طلب بی طاعت

صفت قرص بسند

قرص بسند نافع نفث دم است مجوهر و قرصی درین معنی گشت
 صمغ اعرابی جو طیز ارمنی چون زمر یک پنج دروی افکنی
 که باوشادنج بتد ترا از یک و نیم کم نبود روا

از دم الا خون و رب سون چون نشا بنود کم از دواکی سوز
 مسک دار و اگر باشد بعید تا کند حبس دم ای مرد رشید
 یکدم ز افیونت می باید در تا ز تحمید و ز تحمیرش روان
 در مساک تو تشش ماند بجا عضو آلم را رسد از وی دوا
 نیز او تحمیر افیون در سعال فیض تسکینی رسد بی قیل و قاف
 زانک سرفه از دیار نفث خون میکند از راه تو سیع شیون
 در چینی نیش زوزن یکدم بهر تنفید و بندرق بیش و کم
 بایست از بهر ایصال دوا تا اقا صی مقاصد دغا
 قرصی از وی ماسه درم سر وین مرض را در منافع اینی است

صفت قرص کاکنج

کاکنج را قرصش ای مرد رشید در قروح کلیه باشد س مفید
 بهمان ریش مثانه ای تمام از رة یلین و غری و التجام
 یا بد از روی منافع زو خوا وز غم او جاع ان کرد و خلاص
 جهای کاکنج همچون نشا همچو رب سوس نیز ای زینا

ده درم باید جو طیز ارمنی
 جون کثیرای بدانشها غنی
 لوز حلوائی خواجه جون تخم خیار
 بمجو کند رده درم دان در عیار
 صمغ اعرابی ایاصدر اگر سبز
 جون دم الاخوین هم ده دان
 باید از تخم گرفت یکدرم
 بمجوفیون ای عزیز محترم
 قوصه مقدار یکدرم ترا
 نفعا بخش در فضل کبریا

صفت قوص در سج

قوص سج ای خواجه کاه صیت
 سج را باطل کند از تعویب
 وردا حمر تخم حمص و نشا
 بمجو صمغ ای خواجه مقلو حمله را
 سه درم دان و کثیرایک ونیم
 بالغاب تخم نیکوای حکیم
 دو درم قوصی جو ترتیب اور
 با شراب مورد رده بی داور

صفت قوص مقل که آماس معد و در در اناغ بود

قوص مقل که آماس معد کند
 در داورا در مان بنیم کند
 ده درم دان از کل سرخ انیم
 قسط را جون لوز مر دان یک ونیم
 وزن کنبیل دو درم کمتر مدان
 یکدرم دان وزن مر جون زعفران

مصطکی دو درم ونیم است ونیم
 مقل سه درم ایامرد حکیم
 در شراب اول تو حل کن مقل را
 بس در واقواص بند این جمله را
صفت قوص در رشک که نافع باشد جهت گرمی جگر و نفیس

دفع گرمی جگر را ای رشک
 سازده ترکیب این قوص در رشک
 در عفونتهای تنهای دراز
 نفعا یان از وای سرفراز
 ده درم زرک منقی دان در آن
 وز کل سرخ ای برادر نصیب
 یکدرم ریوند چنی وزن کن
 نیم درم کنبیل نونه کهن
 سه درم مغز خیارین اندر آن
 بمجو تخم کاسنی و خرفه دان
 شربتی زوتادو درم دان
 مر صباغ ای خواجه در آب کبکینز

صفت اقواص کافور

قوص کافور انک در تنها و تیز
 نفعا بخش در روی رسته تیز
 در تب دق مست بسیاری مفید
 بمجو در یزقان ایامرد رشید
 از کل سرخ و طما شیرینکو
 پنج نخ از درم آمد ساز او
 تخم کسنی را جور تب سوس نیز
 سه درم میدان جو ضدل ای عزیز

تخم کاموینج در هم کم مدان
وزن تخم خرفه میدان هم چنان
باز از وزن خیارین منف کیر
همچنان مغز کدوای شل نظر
یکدرم کافور قیصوری بیار
وزن تخمین زر در هم ده شمار
جمله را کوب و عجز کن در زمان
بالعاب اسبقول ای نوجوان
زود در هم شربت بنشدان
در سکنجینه سادج والسلام

صفت اقراص طباشیر

سازده قرص طباشیر ای
بابت واسهال و گرمی جگر
والتهاب معده و دل نیز از
تغهای یابندای فحشه خور
از طباشیر و کل سرخ و سما
ده درم باید که تا بخشد و فاق
تخم حاض است و کلنا کرین
بجو خرفه بخورم ای امیر
صنع اعرابی و طبر ازنی
سه درم دان ای بدانشهانی
دو درم یک شربت از وی کم مد
در شراب انبی ای عالی مکان

صفت قرص عود

قرص عود از میضه در زمان
تقوت دل راحت بخشد

غشی استغرافی از وی به
مانع قی باشد ای صاحب خرد
عود و سنبل چون قرقل هم
سست در وی ای بزرگ محترم
طریشا بوری و سک هم دودان
چون کبابه کاه وزن ای مهربان
وز طباشیر ست و کند رسه درم
چون کل سرخ ای سرافراز عجم
یا باب سیب یا باب ای
تا دو در هم شربت بنشدان

صفت قرص کل

قرص کل را به استفا ساز
خاصه به لرزش ای سرفراز
سده را کان ز ترهیا بود
ای برادر ز و کشا یسها بود
از لک مغشول و ریوند کرین
وزن مر یک تا سه درم دان
وز اسارون و زراوند طویل
بجو سنبل دو بود بی قال و قیل
مصطکی و جنطیانا تا خواه
همچنان دو در هم اندای نیکخواه
اهل و تخم کرفس و قسطا و ز
از دو در هم نه زیاد مدنه پر
مقر لوز مر جواد در فرم دودان
وز اینسون نیز ای عالی مکان
قوه افستتر روی مجبیز
چون عصاره غافق ای مرد

زنجیل و فلفل از هر یک کمی هست در وزن ای برادر بی شک
وزن هر قرصی تو یک مثقال داند قرصه یک در نیم از وی می شمار

صفت **قرص برنگی همه دفعه حر**

هر درمان جرب خیز ای زکی سازده ترکیب قرص برنگی
از سیلبله کابلی یک و کیر وز بلبله نیز یک و ای امیر
وز برنگ کابلی جزوی دیگر تربد اسفند دو جزو ای سر
ضعف مجموع ای بسر فایند یک فایند مقوم بی گمان
جمله را کوب و بین و قرص ساز سه درم دان شربتی گاه نیاز
ده درم از بهر اسهال ای میر مسهل باشد بغایت ای امیر

صفت **قرص ریوند**

قرص ریوند ای کزن روزگار بهر آماس جگر آید بکار
یا بد آماس سپرز از وی کمی وین دو علت یابد از وی
بسیست در هم گیر ریوند کرین جارا ز لک منتقی ای امیر
غافت و تخم کرفس از سه درم چون اینسون کم بدان ای محرم

کوب و بین این جمله افواراوان در سکنجینه از و اقراض ساز
شربتی زو تا یک مثقال داند گاه نفع ای سر فراز کامران

صفت **قرص افیتنر**

ای بسا کزن بهر اکل هر طعام در د معدده خیزد ای صدر انام
تا بقی از معدده ناید آن برون معده از درد وی بسر کرد و زبون
خواست ای حواجه کر درمان قرص افیتنر درین معنی نکون
خیزد افیتنر رومی ده درم چون اینسون وزن کن ای محرم
بجنان تخم کرفس از ده مدان قرصی از وی شربت دان بی گمان
در شراب فوئح بسن مانع است ز انکه او این رنج پدید آید

صفت **قرص کبر**

خیزد و این قرص کبر را سازده تا شود آماس سپرز تو به
از ده خاصیت ای پاکیزه خو در او را نیز در مان دان
جار در هم دان از پنج کبر و ز اشق هم جار در هم ای سر
تخم پنج انگشت شش در هم گیر چون ز راوند طویل ای بی نظیر

چون اشق در سر که حل شد ای سپهر
در وی آینه این سه اجزای ذکر
زود و در هم شربت باشد تمام
در سکنجبین سادج و سلام

صفت **قوس اینسون**

حیات بلغی را ای سپهر
و آن تهیج را که از ضعف حکم
باشد این قوس اینسون سازده
تا شود این جمله علتهاست
وز اینسون جار در هم وزن گیر
چون زافیتز رومی ای امیر
مرو و زوم و سنبیل بجهان
جار در هم دان و زان کمتر بدان
سادج سندی اسارون هم
مصطکی یکدر هم است اندروزان
بجهان تخم کرفس ای نوجوان
ست یکمقال یک شربت ازو
خلط در ماء الاصول ای جارو

صفت **قوس ابرسیا**

شنو از من وصف قوس ابرسیا
گفت امیرن ای حکیم پارسا
چون شد این ترکیب بر من موی
در تن جو کیش کردم بخر
تا سه روز این قوس میدادم باو
بعد از آنش کشتنم ای پاکیزه

دیدم اسپر زور را بکداخته
سختی و آما س از وی کاسته
ایر سار اچار در هم وزن گیر
خفعل ابیض دو در هم ای امیر
وز اشق نیز ای برادر دو در هم
وزن باید کرد نه بیش و نه کم
چون اشق در سر که حل شد جمله
جمع کن بس سازده زو و صها
شربت زو تا دو در هم دان تمام
در سکنجبین سادج و سلام

صفت **قوس حب الای**

قوس حب الای قوسی نافع است
رنج اسهال و در ب را دفع است
وزن حب الای ده در هم گیر
بجو کز ماز و سیاق ای امیر
وزن طبر از من و بلوط نیز
ده در هم دان ای بزرگ باتیز
وزن نشاء مقصوصاف زرین
ده در هم باید ایافخس مگیر
بجو ماز و پنج در هم نارپوت
وزن باید کرد ای فرخنده دوست
جمله را چون کوفتی در هم عجیز
سازده در یکدر هم متقل کزین
شربت در بت ابی دو در هم
نفع خشای عنبریز محترم

صفت **قوس کوبا**

بهر اسهال و قی خون از خواص
 خون حیض از وی نمدرد و در
 قطعه شاخ بز کوسه بکیر
 خون شوند این مرد و محرق و
 سادج مغسول و بشد بخیر
 از کل سرخ و سماق و حلجان
 مخلو صمغ و نشا بم بنج کیر
 از عصاره حبه الیس است بنج
 سازده در آب زوف این جمله را
 در شراب سیب و بهای خورد
 مست قرص که بار افتع خاص
 خون بواسیر می شه با قوی
 وز ودع نیز ای حکیم بی نظیر
 سه درم از مرکب ای نیکو سخن
 که بانیس ز ای کر عین و
 بنج در نیم یز چون کلناردان
 چون طباشیر ای بزک بن نظیر
 چون اقایما برای دفع ریح
 تاد و درم وزن قرصی بی دعا
 نافع این جمله علتها بود

صفت قرص طبر

از برای ریش کلیه قرص طبر
 نافع ریش ثمانه نیز مست
 طین مختوم و طباشیر نکو
 مست در مان بول دم را بخیر
 کاه در مان ای خدیو دین پر
 وز کثیرا خسره و صمغ و الو

صمغ اعرابی و تخم بادرنک
 کوب و نیز و ساز از نیشان چها
 وزن این مر سفت یکسان بی درنگ
 بالعاب اسبغول ای بیشوار
 شربتی ز و درم باشد تمام
 با شراب تین ایا فخر تمام

صفت قرص کاکنج

خیز و قرص کاکنج را سازده
 ریش کرده و قه و اوای چها
 تا شوی از بول خون ای خواجه
 به شوندا زوی حکیم غیب دانا
 چون ثمانه و قه و کرده ازو
 به شوندا ای سرور پاکیزه خو
 ده درم تخم خیادین ست و با
 ده ز خشکاس سفید ای دلنوا
 مغز بادام و نشا سم ده شمار
 چون کثیر ای بزک با وقار
 کاکنج شش درم و افیون کمی
 دوز طین ارمنی دان بی سکی
 صمغ اعرابی و کندر سم دودان
 چون دم الاخوین ای عالی کما
 رب سوس از بنج درم نیت کم
 بجان تخم کرفس ای محترم
 بالطاب اسبغولش قرص کن
 ز و سه درم شربتی دان بی سخن

صفت اقراص البرور که سادق البرورش نیز خوانند

ای که مستند دایم از دولت حضور
 بشنوا ز من وصف اقراض ز نور
 در مشانه قرص باشد و ز جرب
 جاده ایشان ازین درمان طلب
 حرقش هم زو علاج افزا بود
 زین دوا اورا کشايشها بود
 مغز خربزه جزوی ازوست
 وزن او ده درم است ای مغز
 پنج دان مغز خیارین و کدو
 بمحان پنج ای حکیم چاده جو
 تخم خطمی و کثیر اتم دودان
 رب سوس و تخم خشخاش و نشا
 از کل ارمن دو بزرالنج یک
 در لعاب آبیش اقراض کن
 زود و درم شربت دانی بی
باب در صفت حق و سیافات و ان دو فصل است
 باب تاسع از کوارشها سخن
 وز سفوفاتست از سر تا بن
 هست ترکیب سفوف ای بی
 تری مقصود فعل و انفعال
 انجنانک قوت یک باد کر
 امتراجی یا بدای نیکو سیر
 بلکه اجرام بیط مر یک
 نفعا بخشد بدن را بی شکلی

از مشاقت و ز تحلل فعل
 چون شود باطل نرودی ای جو
 لاجرم ستعل اندر وقت حال
 باشد ای سرد فزاهل کمال
 اکثر اجزا سفوف ای یک دات
 مست داروهای خشک از قابضات
 تا تسف یا تقیح چون کتد
 زود زامعاد و رکود اندکزند
 نیز تسف مله معده کند
 از رطوبت ای بدانشها کنند
 و ان جمیع اسوقه دان ای میر
 چون سوپتی در زعور و کنا
 تست و بسر و جب رمان زربک
 همچو کند نیز و چون جب الکری
 بازگشتی بلوط و صمغ دان
 زین سوپقات ار تودر کتد
 وز قلیلی قند ایض تحلیه
 معده را از تری و سستی مان
 جمع آری ای خردمند رشید
 خشکس سنگام مزج و تعبیه
 بخشد و از ضعف و از اسهال
صفه سفوف الطین

از سفوف طیز که در سجت مفید است بشنو و صفی از من ای
 چون شود اسهال صفرا را ضرر تا بحد سح ای نیکو و سیر
 زین سفوف اصلاح حال رود بادت کرد ای حکمت مقتدا
 تخم زوف و خرقه تخم اسبغول بجز بجان باید ای صاحب قبول
 دو درم از هر یک ای صدرنی بجمجم و بجم طیز ارمنی
 غیر صمغ و طیز ایام دزکی تخمها را قلی باید اندک
 دق صمغ و طیز حوس اولی ترا لیک دق تخمها بنود ترا
 زانک مطلوبت لعابست از و آن جو دق باید شود البته دو
 دق بزر بقله اولی تر بود کزد منوت نافع سجت شود
 کر تو خوا سی صمغ و طیز از نرم منور کرد ز جای سح زود
 بس از آن نفی که مطلوبت بود بازمانی ای ادیب پر خرد
 تخمها باید که اندر دمن ورد کسب ترطیبی کند ای نیک مرد
 تا شود الصاق صمغ و طیز درو اصل سازش با تو گفتم مؤلف
 شربت وزن سه درم ای تمام باید استعمال کردن ای حکیم

با قلی ربت ای نه نزع مستعان کردند عند الاطلاع
صفت **سفوف مقیبات**

مقیبات از منی سحی کر آن باشد از گرمی مفید است ای جوان
 بهمان در معص صفاوی ترا نفهها نشد ز فیض کبیرا
 بزور و مر بزر خشکاش سفید بمحور بزر بقله سکام امید
 نفهها نشد جو تخم اسبغول بمحور حب الاس ای صاحب قبول
 قلی باید در بروت فی الملل غیر حاض ای حکیم بی بدل
 صمغ اعرابی و طیز ارمنی جمله را در وزن یکسان چون کنی
 اسفاف آن بر ب به ترا یا بر ب اس باید بی دغا
 خاصه کر با سح جمع آید سعال ای حکیم عالم نیکو خصال

صفت **سفوف بزور**

کر کنی ساز سفوف این بزور از برای حرقت بولت حصو
 بخشد از راه خواص و نفع عام ای خود آرای صاحب احترام
 بزربیطخ مقشوسی درم باز از تخم خیب رای محترم

محو قرع و بقله خشمش سفید ده درم باید بهنکام امید
وز کثیرا و نشا و رب سوس سه درم دان ای برادر بی سوس
نربنج از دو درم مکت مردان سکرابین جو کردی مثلستان
شرابی زو تا سه درم صبح و شام اسفاف اولی بجلاب ^{ای} حمام

صفه سفوفی که امپاک بول

یک سفوف ماسک البولی کران نبود از گرمی حرقه ای جوان
کوش کن از من بقولی مختصر از زوایات هیچ معتبر
از بلوط ای خواجه چون پنجه درم وزن کردی کند از سستی کم
جلجلان و صمغ و طیرار منی ده درم دان ای بدانشها عنی
شرابی سه درم از وی صبح و شام می باید تا رساند نفع تمام

صفه سفوفی که نافع همه علت

همه درین علت سفوفی بنسید کوش کن از من ایام درشید
کندر و کمون بلوط و تخم آس جمله را اجزا مساوی بی هم آسی
سه درم زو شرابی و افنی بود ای حکیم عالم صاحب خود

صفه سفوف سورجیان

کر ز سورجیان سفوفی برخوا سازای ز نقرس ترا بخشد خلاص
از نبغه دوز سورجیان یکی دان ز درم ای برادر بی سکی
وزن بوزیدان جوان طاکلی ترا کم زد اکنی نیست ای زیالفا
ورد احر چون اینسون دانقی است سکرابین جو کم از ضعف نیست
در مزاج اقویا این جملگی شرابی و افنی است ای مرد زکی

در بیان کلی از ترکیب جوارشنات و صفت جوارس

کشته و جند از جوارشنات خوا بحث و تحقیقات و ترکیبان
فی المثل فرقی ز معجون تا با نیست غیر از طیب طعم اجاز
ز آنک معجون ای خود مند لبیب تلخ و شیرین و کره است حبیب
طعم او چون طیب و باطینت است طبع را با و حضور و غیبت است
از عجم لفظی معرب دان و را معینش با ضوم باشدنی دغا
از کوارشها کوارشها و عود اظیب و احلی و بر نفعت سود
معه را بخشد جو تسجینی لطیف از سه لعل نسج آن کردد لطیف

مضغ نخشد تقویت افزایدش
 صد درم قدم مقوم راز عود
 وز قرقفل نیم عود و قاقله
 که فزادی گاه بمجموع ای تمام
 گاه آب لیمو افزایی در آن
 تا شود الطیب طبیعت را از او
 از افایه جوارشات چند
 عود و سکن و مصطکی و قرحه
 وز قرقفل و از فلفل و طریب
 چون کل سرخ و کبابه نارمشک
 خا و بنجان سادج و نسشند
 جمع کن زین جمله گاه احتیاج
 به تشحیض معاتطیب آن
 با
 عاشر در صفت ادیان و انواع مرکبات و بساط آن

باب عاشق بحث ادیان آوریم
 مست ترکیبات ادیان
 تا برای تقویت در قوش
 یا برای آنک نخشد در مزاج
 که باب ای خواجه طنج ادویه
 کرد و اندر آب و در طنج از زمان
 تا بوقت حاجت آید بکار
 یا باز ساد طری وقت بهار
 تا قویان در وی بد مجتمع
 و آن زمره چون نقشه دان و کل
 چون شقایق نرجس و چون یاسمن
 بمجو خیری رارقی با بونه دان
 گاه ترکیب قوی از ما را را
 جمع باید در خربطی تا بهم
 مشکش در تنم آسان آوریم
 مثل ترکیبات اشیای دیگر
 یا برای قوت کیفیتش
 قوت مطلوب حاجت امراج
 بایدت با قوت آن تعبیه
 آب سوزد دهن ماندای جوان
 ای خردمند ادیب و پویندا
 دهن را جمع آری ای دانا و کا
 ای حکیم نیک رای مصطنع
 بمجو سوسن ای قرین عقل کل
 چون کل نیلو فرای فخر مکن
 بمجو زنبق نیز و چون امثال آن
 در لبونی چند سنی مر ترا
 محتلط کردد قویان پیش و کم

چون شود پخته و پیکار کرد تازه سازی خلط آن با یکدیگر
 همچنان تا اخذ قوتها بپایان کرده در قوت قوی گردد از آن
 بس کنی هر گاه حاجت عصر آن اخذ دهن آن کنی ای نکته دان
 یک این صنف از دو صنف اولین اضعفت ای سرفراز و عقل و بدن
 این صناعت در زم بایستی که آن مست بارد لایقست آن نکته دان
 باز کسب گرمی خورشید و نار ترس مطلوب اوای سوسپار
 منتفی ناکه نکرد دو آنکه مان مایل گرمی نکرد و طبع آن
 و در تریج نیز او را گوش دار کرد تریج کرد او را طبع حار
 وین تریج در دمنو ناتی که تر مست طبعش مست الحق بشیر
 لیکن او مان از لبوب ای سوسپار بشیر باید تریج سوسپار دار
 که با جوامد و اباد من را به راه بی قویسیان ای فتی
 و زنی ابداع کیفیاتشان بایدت ترکیب کردن بی گمان
 دهن حامل کو لطیف خلل است در خلل هم بپلی ای دین پرست
 در مسام از راه لطف خلل زود غایب گردد ای نیکو خوا

نیز از روی مزاج اعصاب را بس ملایم باشد از روی شفا
 همچنان جلد و دماغ از لیس او نفع یا بندای حکیم جابره جو
 نیز از طول ملاقاتش اثر تا زمان دیر ماندای سر
 از منافع که ترا حاجت جهان او قدرت جمع کرد این بان
 دهنهای گرم را با یکدیگر از برای کثرت نفع ای سر
 سرد را هم گاه حاجت همچنان به جو گرم و سرد را ای نکته دان
 بهر تعدیل مزاج عضو گاه حاجت ای حکیم پارسا
 چون مرکب کرده باشی ای حمام دهن مجموعه نیش انگاه نام

صفت دمن مجموع بارود

جنس ادمانی که سردند ای سر نام ایسیان بر تو خواهم سر
 دهن خشکاش سفیدست و خیار دمن قوع و لوز نیز ای سوسپار
 دهن فروغ خنس و نیلوفران چون خلاف و چون بنفشه ای جوان
 بهر تطیب اند و بریدای سر شرح حالش با تو گفتم سر

در تعداد ادهان حاده

دهنهای حاره بخوریت دن
 دهن سبیل سوسن و خیری و عا
 دهن بلسان بزر مرما حور نیز
 دهن زرد آلو تلخ چون سداب
 دهن افستمر و شهدا نج نمان
 روغن قیصوم نیز ای نیک را
 جمله از شیمیز و تخفیف قوی
 دهن نخشد تفع نه کران
 کر ز کرم و سرد اجزای سر
 تا بوفق حال و حاجت تقویت
صفت **دهن مجموعه از لبوی چند جا**
 و آن دوا مثل لبوب سبعة
 همچنان از سمسم و خشک و
 دهن خروغ نیز و چون رسس
 کوبود از لوز و از فستق نمان
 بندق مقشور و جوزای جازه
 دهن مجموعه است یکسر و السلام

این مرکب ای حکیم پر خود
 خلط علت چون بود سودا ترا
 تقهها بخشد به نکام خواص
 گاه دهنی چند به تقویت
 بایدت تربیت دادن بی
 دهن حنا و روغن کل همچنان
صفت ادنایی که قوت ایشان بطبع بیرون آید و روغن سار
 و آنکه قوتهای داروهای خوش
 از دواهایی که باشد طبع دن
 مثل قسط و سادج است و خلیل
 و تاج و ادخرا سن و اشنه نمان
 سعد و مزنگوش مرما خور و مر
 میعه عاقر قرحه حور الطیب
 که ترا تکرار طبع این دوا
 از برای درد سرنافه بود
 ای برادر بمجو مالینو لب
 و روغن و سوسن اس ان کردی
 عضوها را به تفع و حمایت
 بمجو دهن آبی و چون دهن اس
 شرح حالش با تو گفتم ای جوان
 جمع در روغن کنی ای پسر سوس
 کرم و امراض باردای جوان
 ناردین و راسن است ای بی بدیل
 چون اسار و ن سلیحه زعفران
 قدمانا سبیل ای دانا و حو
 چون قرقل نیز و چون امثال
 به استقصای خراج این دو

می بیاید باز طبع ادویه دهن را افزایش از وی تقویه

صفت دمنی چند قابض که منع عرق کند

که بدار و های چند از قابضات دهن را جو شند ای پاکیزه ذات

تا کند منع عرق کافراط آن موجب ضعف مزاج است ای جوان

و آن ز مثل و رد و اس و جلتا باشد و آبی ای یا خنثی

صفت دمنی که تشویه کند

که ترا از به تشویه سحر و زنی منع تساقطی قصور

وز برای تقویت تیرای قتی باد و ای چند قابض دهن را

طبخ باید کرد تا سنگام سود فیضهایانی توفیق و دود

و آن ز بعضی حار و بار دوزا بجو اس و ابلج ای پیشوا

چون شقایق سنبل حبیب و باز سعد و بز سلق و سدر ای فراز

به ریاضان ملیده کاسه به جو غصص بزرگ محتلی

صفت اجزای چند که در ادهان حار و قوی کند

جرم دار و سا که در ادهان و را قوی سازی ای حکیم پارسا

مثل

مثل

مثل فرفیون و مرزنجیل فلفل است و زعفران بی قیل

بجو عاقر و حه در ادهان حار جمله را چون قوی سازی و قوی

مثل استر حار و فایج را شفا باشد از امراض بار دای قتی

مثل عنبر نیر و مشک و رغوفا مصطکی و عود مندی ای جوان

چون قوی نقل از افادیه لطیف جمع کرد است در دهن و لبوب

چون که تر کشش با اعضا درسی حاجت افتد که مست اینها تینیس

در مرصها که آن بارد بود تقهها بخشد مر یک بی عدد

خاصه در امراض رحام ای تمام بجو اعضای تناسل و السلام

صفت دمنی قسط

بر تو خوانم وصف دمن قسط را کو بفایج تقهها بخشد ترا

قسط و قفه فلفلس و فرفیون بجو عاقر و حه ای نور عیون

هست وزن مر یکی سه اوقیه چون تو خوانی کرد وزن ادویه

چندید ستر همان نیم اوقیه است چون ترا ترکیب و سازش داعیه است

جملگی در نیم رطل ای نیک را کرد بدین نرجس و خیری ترا

جمع کرد دفع نخست در عدد عضو سایی را که مسترخ بود
گاه جمع آرد از ادمان چند نام ایشان دهن مجموع دهند
تا زام اضی که باشد بلغی از ره تاثیر نخست غشی

صفت دهن مجموع حار

و ان جود دهن سوس و خیری بود یا سیمز و فروع ای صاحب د
دهن بطم و دهن زرد آلو و غار جمله در اجزا مساوی وقت کار
با قلیلی چندید ستر اگر با سیرسک نیز ای پریز
جمع سازی تفه با جشد ترا وز پروت دور دار و عطر

صفت دهن مجموع بار د که در سر سام حار نافع باشد

روغن مجموع از ادمان سرد بر تو خواغم ای حکیم نیک مرد
تا ز سر سام و صداع کرم سود نخست از راه دفع ای حوج
نر قرع و نر رخس نر جیار بمخ خشک ش سفید ای سوس
تفه با جشد جو لوز حلویز بنم در هم گاه تسعیط ای غریز

باب

یا ز دهن در صفت لعوقات و انواع آن دارو ها

حادی عشر از لعوقات ای کوش کن فصلی را اصل این مین
نیسا با و رطبه ذات القوام از لعابی بند بار دای سمام
در حشوره چون تنک پالوده با قوام صالح فرسوده
در دهن گیری و مر چیزی کزان اندک اندک حل شود ای مکتبه دان
بلع سازی ماسش و نای نر از رسحات و سیلان لطیف
زین دو انفع رطوبتها کند خلط علت را زحری بر کند
خاصه در سنگام استیلقا و خوا کز مورش پیش باشد فتح باب
باز خشکیها و تیری تر را کسب تعدیلی کند ای رسما
نیز تعدیلی قوام اقرا پدش بس بنفع معتدل بز داندش

در صفت اجزای چند بار د که در لعوق استعمال کنند بحسب مزاج

و ان لعاباتی که سرد است و ترا به نفع خلط کرم ای دین پر
اسفول و تخم خطمی دان و به چون پستان نیز ای سردار
چون دهنوا نشت چون خشاش و لوز حلوه و دهن سم ای شکر نفس

بزر قوع و فرخ و بزر چنار دهن لوز و دست قوع ای سوسا
 چون نشاء صمغ و کثیر ارب سوسا چون ترنجبین و چون مغر فلوکس
 بنفشه تر و چون امثال باید استعمال کرد ای نکته دان
در صفت اجزای چند حاد که در لعقوقات حاده استعمال کنند مزاج

باز منبجای کرم از مردوا از پی تقطیع و تلطیف و جلا
 بمجو زوفا لوز تر و ایرس اصل سوسا و صغیر شست ای
 کرسنه جب صنوبر زعفران بر سیاوشان و فلفل هم چنان
 مغر تخم قطن و کتان تر و تیز چون زریب و حلبه عنصل ای
 از حلاوات ای سرفا نیدان چون نبات و شهد و چون امثال
 بنجیان بر حسب حاجات و عرض از نمودارات ای باب و مرض
 زانجه باشد مقتضی مزاج رو بمباشر شو با سیاب علاج
 چون نباشد یک دوا وانی ترا گو کند دفع خطوب ای مجتبا
 در لعقوقات که ترکیبات آن مست محفوظ القوانیر ای جوان
 از اصول فن نفیشتن کرداران تا عرضها گردد حاصل از آن

صفت لعوقی بارد که در سعال و نزله و کرم نافع باشد از خلیه

از سعال و نزله و کرم ارترا جاده و باید نکوای رسنا
 زین لعوقی سرد در مانش بخو کاه تدبیر ای حکیم نیک خو
 بت لوز حلوده در هم بسج آب بزر قوع و قشانه پنج
 پنج در هم بت بزر القوع و دای بمجو در هم ز بزر کوکبا
 با ترنجبین تازه کش قوام داده باشی ساز تر کشش تمام

صفت لعوقی که تعلیط ماده کند و مانع نزله آید

کز منفع نزله حاجت بیشتر اقتدت ای سرور صاحب
 مست با جارت زرد من کوکبا ای بزرک عالم نیکو شعاع
 شربتیش باشد یک اشترای حکیم هست اشترای زرد شمش و نم

صفت لعوقی که نفیج بلغ غلیظ کند و در سینه علت مفید افتد

آن لعوقی کان زرد اید سینه را از بلا غم کاه ربوای صفت
 مقرر جلعوزده است وزن جل هم بمجو بت لوز مر ای محترم
 رت سوسا زینج در هم کم مدان چون کنی باشد صافی غنشان

کر لعوقی منضج بلغم ترا حاجت افتد ای حکیم نیک را
 خنجر و این ترکیب را ترتیب ده تا کشاید بند زخمت را کرده
 لوز حلوا و گوسنه تخم کتان وزن هر یک را زده مکته دندان
 پنج از لب صنوبر شش درم از غبار اصل سوس ای محترم
 سه درم صمغ و کثیرا عجنان در نبات صاف باید عجنشان
 یا بمعقود تم ترخیر صاف تا کند مجموع را در هم مصاف
 اعظم حاجت اگر نفع است از آن لوز حلوا و لیتست از مر آن
 وز غبار سوس یا از رب او با کثیرا نیز و صمغ ای چاره جو
 با عقیق دمن و معقود نبات عجن باید کرد شان در طر بات
 تا نفع صالح از خلط عرض واری از رنج و آسیب مرض
 دانهک اخراج علیظ خلطها در سعال اگر نشیند نتوان ای فقی
 از ملطه های صرف و حایات بی معونات معزی از جهات
 زانکه تنی تملیس تسکین سعال نیست ممکن ای بسر از مبع حال

نیز چون بی تعویذ از نای حلق خلط نتوان دور کرد ای نیک خلق
 از مجلس و زملطف ای امیر انچه اجزا دانی از امی کرین
 حکم بر نعلب می کن آنز با خلط می کن در میان این وان
 کز زیاری خلط و علتش سافه را طامه نکرد و قلتش
 با منقیهای پر قوت درو خلط ناری ای حکیم جابره جو
 و آن جو غار بقون و میجور اریا باشد ای سرد فترا بل صفا
 کش تو اسکنبیر عنصلی جمع سازی و دمنی نه کاملی
 در سعال تبس ملحت و شدید خلط بسیار و غلیظت ای شید
 زان جمله که ادنی در جدا قوتی دارند از کهر شفا
 باید استعمال کرد آن نکته دان چون لعاب حله چون تخم کتان
 چون حلیب تینر و معقود رت سوس و صمغ اجاص ای عجب
 با کثیرا جمع کن این جمله را تا شفا حاصل آید زین دوا

باب دوازدهم در معی و انواع آن

باب شانزدهم از معی کوس نکته چند ای حکیم خوش سخن
 نکته چند ای حکیم خوش سخن

کورترا حاجت باخراج فصول اقتدا از دفع ته ای صاحب قبول
 جنس مرخلط از مقیهای آن بایدت اخراج کردن بی کمان
 بمحمان کز بهر صفا از غذا آب بطیخ و خیار ای مقتدا
 از مقیهای بس نافع بود خلط صفا را از تن دفع نمود
 بمحمان آب جوامق بقول بمحو اسفناخ و سمرق بی فصول
 مست چون امراق قروح ای عزیز چون ملوکیت جو برق سلق نیز
 لوبیاء بخته در ماء شعیر باقشور خورده ای نه نیل
 بمحمان با اصل مقلوعش نکوست بمحو بطیخ قدید ای نوز دست
 از سمک لحم طری ای نکته دان از مقیها جو دسن سیره دان
 از قبیل ادویه است اسکنبکینز از مقیها صفرا بهترین
 از دقیق جو قلع ای پر خود از مقیها صفرا بی نه بود
 تخم سمرق تخم بطیخ ای قرین از مقیهای صفا دان یقینز
 در صنف

مقیهای بلغم و تعداد ایشان از جنس غذا و دوا
 از مقیهای بلغم از غذا گسک کندم با شبت دان دعا

از بطیخ ترب و حلبه چون مری معده را اگر باشد از بلغم تری
 چون صباغ خردل ای صدر اجل قاطعی باشد منفی نه دغل
 دمن قرطم را بطیخ لفت را ای مقیها شناس ای رینا
 آب زیتون و کویچ و کبر بمحمان ماء العسل ای پر سر
 خلطها و بلغمی را بی سر اس از غذاها و مقیها شناس
 از قبیل ادویه ای سوشیلمه تو سکنبکینز شهدی را شما
 کز زحل عنصلت سکنبکینز حل در آب ترب کرد ای امیز
 مخرج بلغم بود منکام ته کقنم انیک باتوای فرخنده
 ملح هندی بوره بزر الفجل را چون شت دان از مقیها و را
 خربق اسفند را در ترب اگر غر سازی ای حکیم پر سر
 یکشب و یکروز و نکه آب آن کوفته افشوده ای فر زمان
 سقی سازی دانک فی بلغمی ارد و نخشد ز رخت بی غمی
 صنف

مقیها سودا و تعداد ایشان از غذا و دوا
 چون فی سودا ویت باشد تو مقیهاش ای فخر سدا

از قیل اغذیه آن چیز دانی که ملطف یا مقطع باشد
 شور بای اسفناخ و زیر با دان میقیه و سودا و ام دورا
 و زقیل ادویه اسپیکینر کوز شد و سر که باشد ای قوی
 بچنان آب غسل خل کبر چون بنید حلو و گندزداگر
 در که فی کردن سودا خوری دافع سودا بود بی داوری
 تر بد اصغر جو بودق بچنان ملح تقطی نیز ای خسر زما
 خلط سودا را مدد کرد و بقی کستم اینک با توای قرحه
 چون کنی اخراج یک خلط از دوا جنس او باید مقفی و دعا
 چون ترا اخراج دو خلط ارزو خلط و جنس از ذی نفعش نکو
 گاه قی باشد تقدیم بر غذا بس مقفی در پیش خوردن ترا
 و کمی در قی نمودن اجتهاد تا ز نفعش حاصلت کرد و دم
 که بود اخلاط ادر معده بی تشراب این بود اصل دوا
 و تشراب باشدش اول دوا بایدت خوردن بس انگامی غذا
 و رشید العاطه باشد بالرج هم تمیز میدان سیل محتج

در صفت مقیها و قوی و منع آن الا در وقت سده احتیاج
 و بیان اصلاح مزاج و همیسه بدن بدفع الکاتیان

هست بعضی از مقیها قوی بمجو جز القی رفاع طایسی
 بمجو کندس نیز ای صاحب خود یک ترک جمله اولی تر بود
 م که استعمال اینهاش ارزو است اول از ترطیب احسا جاره جو
 با بدن کرد و مہیا و نکہان بی تصریر با سد استعمال
 کبک ترطیب از حسوی نوم دهناء عذب نیز ای نکته دان
 تا هنگام ترغیر غما بقی کم شود حاصل تمد با زوی
 نیز گاه انبساط عضوها در اطاعت قوتی باشد و
 بس بقدر حاجت استعمال جمع معتادین قی را بی گمان
 گویا پیدای خود مد صنیع در اوان صیف و در وقت ربیع
 زانک در اخلاط رقت بیشتر مست اندر این دو فصل ای نامو

صفت مقوی بلغم که مخرج بلغم غلیظ باشد
 از میضای بلغم یک دوا یا دگیر از من که کار آید ترا

یکدم تخم شبت راز و بوشس بخور شفا ای حکیم پاک شو
ینم درم نیم ز تر بدای زرد کرد و جمع آوری ای نیک و
بلغم بدراست معق و مگو باشدای فرخنده رای نیک خو
صفتی دیگر که اخراج بلغم غلیظ لزج کند

بهر بلغم یک معقی دیگر بشنوا زمین ای بزرگ معتبر
ملح مندی بوره هر یک یکدم باد و درم نیم ز رخسار لای ختم
بهر بلغمها مقبیتی قوی باشدای دانا و سر معنوی

صفتی صفاوی که اخراج صفا کند و نفی

یک دوا ای کا و در صفا نفی یاد گیر از من ایا فرخنده ش
آب سرمه را برو یک اوقیه با یکی رطل آب جو کن تعبیه
و آب پنخ غریزه و آب خیار هر یکی یک اوقیه منکام کار
با یکی درم تو از بلغم عجیر جمع کردن و ده از سنگین
تا کند اخراج صفا از بدن ای خردمند ادیب نیک ظن

صفتی دیگر نیم بخت دفع صفرا

دفع صفرا را مقی دیگر بر تو خواهم تا کنی اورا ز بر
از ترنجبین سه درم ای امیر باد و درم سنگ گنک ز دیگر
جملگی را جب کن و بس بلغ تا ترا تفیع آید از روی سخن
صفتی مقبیتی که اخراج صفا کند

دفع صفرا را مقی زمین کوش کن تا کویت از روی فن
بلغم مندی یکدم با بورتق آرد جمع کردانی ایا نیکو شمار
همان از تر بد زردای حکیم یکدم جمع آور و از خوف نیم
تا بقی اخراج سودا سا کند خلط علت را ز معده بر کند

باب

سیزدهم در سعوطات و بخورات و عطوسات

باب ناست عشر باشد بی قس در سعوطات و بخورات و عطوسات
مر جدر مجری پنی از دوا از ره تسقیط وارد شد ترا
نام آن باشد سعوط از عطلا یاد گیر ای سرور اصل صلاح
۶۰ و ساء آن بود با خسل و کرم یا ز اسپایی که باشد سرد و نرم

در تعداد ادویه کرم خشکی که تسعیط کنند

کرم و خشک او مستحق صاحب قبول
 به تحلیل تعایای فصول
 وزنی تقصیر و تسخیر دماغ
 وزنی نقص فضولش از فراغ
 تمام ضمای که باشد بلغمی
 باید از تسخیر و تحلیلش کمی
 و آن مضای مثل صرع و لقوه دماغ
 فالج و لیره غس و امثال آن
 و آن دوا با مثل مروج و سایر
 خردل و صبرست و شونیزای امیر
 بوردق و ستر فلافل فریون
 نقسیا و تربدست ای ذوقون
 ملح مندی چندید سزیمان
 مشک و حلیمت و اشق امثالشان
 زمره مرغغان و ابوالحسین
 ماء مرزنگوش چون ماء بصل
 بمجوماء الساق بخش نفعها
 بمحمان آب سداب ای رسما
 دهن لوزم و نرجس را اگر
 با قیللی حل کنی جمع ای سر
 بمجود من سکنست نفع آورد
 گاه حاجت ای حکیم بر فرد
صفت سعوطات سرد و تر و تعداد اجزای آن
 سرد و نرم آن بود گاه فسرغ
 ازنی تبرید و ترطیب دماغ

گاه کرمها و خشکیها ترا
 نفعها باشد از ایشان نفعها
 در صداع و در سحر سرسامها
 نفعها بخشد جو در مایه نولیا
 و آن ز امثال خس است و مندا
 آب قرع و آب انگور سف
 دمن قرع و دمن نیلوفر مهیا
 دمن وردست و بنفشه مجنا
صفت عطوسات
 از دوا با مچه آن باشد عطوس
 از ره اینو به نفعش فوس
 بایدت از ره کد ارفک کرد
 به تحلیللی فضولی چند سرد
 تا که نفعش محاری اش تمام
 حاصلت کرد و از وانی نیک نام
 دان زایشایی که باشد کرم و خشک
 باشد ای دانا جو مرزنگوش و مسک
 عرطنیشا کند سست ای ذوقون
 جته السودا و صبر و فریون
 جب بلسان طفل و ابوالایل
 کانا محفف باشد ای مجود
 سحر و خودل سداب و خلیل
 خوبق و نو سادر ای صدرا صیل
 و درم رات موینج ای فنی
 نفع یانے چون ز عاق و قرحا
صفت نخوارات و انواع طب و یاس آن

رطب و یابس دان تو انواع نخور
 کرم آن از بهر تلطف مراد
 دان بود ز امثال تمام و شد
 ستر اکیل و سبت من کل با
 نفع و بابونه زوفا بادیان
 کرب و مقصوم و مرزنگوش دان
 جمله را در مقفه طبع ارکنة
 ملح و خل یک پاره در وی افکنی
 در محاذات مشام ای جازه
 گاه اکباب ارکنة تجیر او
 بخشد از تسیل او ساخانی
 بس مری باختر افسانی برو
 گر کنی شک آسیرا کرم تو
 قلع یا بی کاه نکبت ای جوان
 در ترفل از بخار کرم آن
صفت مفرداتی که جهت تبرید و ترطیب خورد
 بارد و رطب از نخورات ای
 ازنی تبرید و ترطیب اثر
 بخشد از گرمی و خشکی دماغ
 چون دماغ از دفع آن یا بدفع
 وان ز امثال خس و خطمی و بید
 باشد و نیلوفر و ورد و بید
 قوع و خشکاش و قشور آن ترا
 چون مقشور خشک قلع

بعله الحما بنفشه بجهان
 چون جباری قلع بخشد کی کوان
 و رود شامسفر غم و کشتن تر
 بجو حه العالم ای نیکو سپهر
 نفع خشک چون تو در تجیران
 سرفرا بیش آری ای خزان
 گاه تجیر ای خردار و ششی
 شکهای کرم در وی افکنی
 کر تو از دسن بنفشه نیز سهر
 بهر بسیاری نفخش ای امیر
 جمع سازی قلع یا بی کوان
 شرح حالش با تو گفتن بی گمان
 باید آن حیثیت از تجیر او
 نفع باید بر گرفت ای جاره جو
 که سحوت و دماغت انکسبات
 ناورد تسنجینی ای عالی جناب
 کرب شک تاب داده سکر را
 رش کنی از قلع سحرش ترا
 گاه حاجت شد بکشاید کر
 بخشدت از راه خاصیت اثر
صفت دخی و انواع آن
 مرزخوری کش خشکی بجهان
 بر سر آتش نه ای نکته دان
 باشد اندر اصطلاحش و ختام
 چون ز تدحیر قلع بخشد مشام
 چون ز وحش تقوی یا بد دماغ
 طبع او یا بد ز تدحیرش قواع

و آن ز طبعی جند باشد مثل عود عنبه و کافور و مسک از بهر سود
صندل و قسط و عقیق و مشکنا. شرح هر یک با تو گفتیم یا زیاب
صفت دهنی که منع نزله و زکام کند

از برای نزله و منع زکام کان زکرمی باشد ای تمام
از مثال عذبه و کافور دان با قلا و وردا بیض ای جوان
صندل ابیض بنفشه قندباب چون بسوس زن در خل شراب
نفع دیده بس مجفف آمده بخشدت در منع نزله فایده
و آنچه از بهر زکام بارده باشدش در منع نزله فایده
میوه خشکست و قسط و سندروس عنبه و قسطاس و کندرنی سوس
صفت دهنی که از ده کدار حلق بجهت ماده غلیظ استعمال کنند

کز بهر سر فمایی کز تری احتمال رنج و تیارش بری
از مثال قنبر و زعفران یا ز قسط و کندر و امثال آن
از طریق فم بقع ای علام بایدت تدجیر نمودن و السلام
صفت دهنی که از جهت عسر ولادت و اخراج جنین مست استعمال کنند

از بی عسر ولادت ای عزیز بهر اخراج جنین مرده نیز
بمجان تدجیر مل و جابو نیز نفع بخشد چون زکریه بیت ای امیر
زمره کا و قلیلی بار زو از قبل از راه قمع ای پر خود
نفعها بخشد ز لطف اللهنز گفتیم اینک شرح یک یک باتومن
در صفت شمو ماتی که از برای تسخیر تب و دماغ استعمال کنند
آن شمو ماتی که استعمالشان بهر تسخیر دماغست ای جوان
در مزاج سرد از ریخاها نرجس است و یا سمین ای رسنا
و ز طیب و امثال مسک و عفران عود و عنبه باشد و امثال آن
و ز حسایش شیخ و قیصوم و صفت و غلام باشد من کل با
و آنچه از غیر حسایش نفعها بخشدت چون خمیانست و او
میوه شونیز محلل ای عزیز کو محض باشد و مستحق نیز
و ز فواکه اترج و نارنج دان بمجو بطبع ای خود را و دومان
صفت شمو ماتی که تب برید دماغ کنند
از شمو ماتی که طبع او ست سرد بهر تعدیل دماغ ای نیک مرد

گاه گرمی صندل و کافور در آن آس و نیلوفر بنفشه بجهان
از شمار و فاکه سیب و قند باشد و پیرای بزرگ پر خرد
وز حشایش ادویه کافور نیز پنج سیر و حست و افیون ای عزیز
گاه مفرد که مرکب جمله را باید استعمال فرمودن ترا
صفت سعوطنی که بارد باشد و تسکین صداع حار کند

یک سعوط از بهر تسکین صداع کان زکرمی باشد ای فرخنده طاع
بر تو خواهم چون بود اجزای آن دمن قرع و دمن نیلوفر و میانه
بانفش که ترا دمن حلاف چون عصیر خشک سنی بی حلاف
جمع گردد و تفیع نخشد نه کران در صداع کرم و سرسام ای جوان
صفت سعوطنی حار که صداع بلغمی و سیات را دفع نماید

آن سعوطی که صداع بلغمی و ز سیات نیز نخشد غشی
زمره ذیب و قلیلی زعفران مست همچون جاویش و فرمایان
چون عدس زنبها حبوبی چند اگر زاب مرزنگوش سازی ای سر
باقلیلی دمن سوس زین فطور تفه یابی و بسیاری حضور

صفت

صفت عطوسی که از حجت فالج و امراض دماغی نافع بود
یک عطوسی که ز رفیع کران بخشید از فالج و لقوه اما
بهمان از مسکه لیشر غس ترا تفه ناشد ز فیض کبریا
جز و باء آن زمسک و فریون وز زراوند ست و خلفل پی
جته السودا و کندش سیکان بخوبورق نیز و حب بلسان
تفع نخشد چون ز عاقر قرحا تقویت یابد ای زیبا لقا
کوب و نیز این جمله را معسان وزره ابنویه در بینش دم
تا ز تفیع او شود کارد تمام گاه حاجت ای بزرگ نیک نام
صفت بخوری که اکباب آن صداع بارد را نافع بود

یک بخوری که صداع سرد را گاه خاصیت رساند تفهها
شیر و مرزنگوش و قیسوم است و غا فوئح غام نیز ای موسی
از سبت بابونه اکلیل ای نفع یابی طبع و کیبب ارکبی

صفت اکبابی که در صداع و سرسام کرم نافع بود
یک بخوری را که در سرسام کرم تفهها نخشد جو باشد سرد و گرم

یاد گیر از من که مست اجر ای آن خطمی و نیلو فرای فخر زمان
 با جو مقشور و موضعت اگر مختلط کرد و نفثه ای بر
 بعد طنجش خون بطشتی افکندی باره دهن کد و در وی کنی
 در که اکباب رفع بی کران بخشدت از راه معنی ای جوا
صفت دخی که در زکام و نزله بار دخی

دخه و گرمی که بخشد نفعا در زکام و نزله و بار دتری
 قسط و کند رسد روشت و کون نسک و صغره و شونیزی فسون
 یکدرم از هر یکی چون میبرد آن سخی کرده چون کتی بند خنیشا

باب چهارم در صفت مرهم و ذروات

باب رابع عشر ای مرد کن از ذروات و مرهم شد
 قوت مرهم بس از ترکیب آن نهایش مه باشد ای عای مگان
 یا بود از مدملات و خاتمات مصطنع ای سرور نیکو صفات
 یا مذیت لجهای زایده کو در اکلهار ساند فایده
 مہنتات آن مجفعا بود کو بود خالی ز لذع ای پرورد

تا بحیب اختلاف حال خود و اختلاف حال اعضا نیک و بد
 قرحه را مخفف بخشد در خوا و زجراحت عضورا بخشد خلاص
 انزروت و مرکب و زرقه در جراحها بهنکام لصوق
 چون کر سینه نفعا بخشد عظم با تو کفتم نفعا بن بی ترس و بیم
در معنی ملحم و بیان التهام و تعداد ادویه ملحم

ملحم آن باشد ز جنس ادویه کو دمد نفعا از لصوق و نفویه
 تا دمی کان وارد آید عضورا از قوام و التزاق ای رمنما
 التصاصی بخشدش از التهام شرح مر یک را بتو کفتم تمام
 و آن دوا ما مثل قعل و قنه و آن مصطلکی و را یتلخ سم چنان
 جاوشیر و علق بطم و کندرو چون اشق چون صبرای فخر خنده
 نفعا بخشد ز روی حاصیت چون ز الحامت رساند نفوی
 مدمل آن باشد که ملحم قرحه را از تصلب زود بخشد نفعا
 تا از آن مخفف صالح عضورا سطح نامهور یا بد استوا
 چون سطح عضو از آن یکسان نام دار و ماش خاتم زان شود

آن دو اسایی که آن افعال ازو صادر آید ای حکیم جاره جو
قابض باشد قوی ای نیک مرد ^{بجو شبت} و جلنا و درود
فشرمان برک سوسن فلفطار ^{کحل و رنجف و غصص}
جون نخاس محرق منعول و صبر روی سنجع نیز ای دانای حیر
لیک اندر اکله مر جیز کان لحم زاید را خورد ای نکت دان
از مچقهای قابض باید کش تا ز او صاف و عقی نزد آید
وان جو زنجارست ای نیکو سیم نوره جیه است و جون از پیچ رز
یازا مثال شورانی که آن خالی از قبضت ای عالی مکان
بجو از مرتک ای صدر میکسر یازا صدف مکش ای امین
بر مقصودی دوا بای مدب مدملت گردد ز صنعت ادیب
جون بخیزی ضم شود کیفیتش گو کند تسکین قرط حدش
از جفاف و گرمی با اعتدال مدمل قرح شود بی قیل و قال
وان جنان باشد که مقصد ازو شیر زان دوا باشع و تینت ناگز
جمع گردد تا که مقصودت از آن حاصل آید ای حکیم کار دان

۸۸
جون جمیع قرحه را نبات حلا ز التمام و اندمان ای رسما
هجو از تدویب و از ختم احتیاج مس یک یکرا بهنکام علاج
باید از مر صنفشان ترکیب داد تا محب اختلاف مر مواد
مر می ترکیب سازی ای سر و صف حالش با تو گفتم سر
به اغراضی که کردم ذکرشان جون دوا را جمع سازی ای جوان
گاه مرش بر سطوح عضوها جون نباشد لبشی ای فریختا
نیز اندر عمق اعضا غوص کن جون میسر نیست ای خورزما
بایدت ترکیب داد ای محرم هم بدمن و هم شمعش لا حرم
تا بصحتشان قوی ادویه در مسام عضویا بد تا دیه
نیز کسر حدت اجزا کند وز پوست نیز تعدیلش دهد
وز حشونتهای دار و عضورا مانع اید از سودای رسنا
دمنهای کان پیرمه دارون هست مثل ایا صاحب فنون
زیت و شیر شمع و دمن و دان زیت و نیلو فرنیفش به چنان
خبری و شحم بط و شحم دجارج هست ادبانی موافق در علاج

ح ساق کاو و کو بان و شتر بچنان سمن بقرای مرد و
 مر یکی بر حسب حاجت بی بخش از تیرید و تربیت اثر
 باز شینخیز یا تحلیل و جلا یا ز قبض ای جاره جوی رهنا
 که برای نبج و تحلیل ورم در صلابات ای عزیز محترم
 از لعابی چند باید اطلبه کرد نت ترکیب در چند اوق
 مثل مرو حله و تخم کتان خطی و اسفیوش ای عالی گان
 که برای پشی تحلیلستان یا برای پشی تخفیف آن
 در صمغی چند در حل کرده جمع باید کرد ای صدر اجل
 یا نخر از بهر تسخیر و جلا یا نه تحلیل و غسل قورها
 مر یکی ای صاحب قبول جاده را اعتدال گرمی و سردی او
 از برای قبض و تخفیف قیل چون جمیع قور حد را بی قال قیل
 نافع هر او مال اسه جوا فرض و لا بدست استعمال آن
 لیک مقدار کثیری زان ترا در مرکب کرده با بدنی دعا
 از بی ضعف مزاجش بچنان و ز برای کثرت نفش بمان

صفت مریمی که قروح غیر حامی را نافع باشد

در نبات لم یک مر عجب بر تو خواغم ای خردمند ادیب
 کان قروح غیر حامی را منید از خواص خویش باسد ای
 ترک مغسول اگر یک اوقیه با سه جندان زیت سازی تعبیه
 بسن بخوشی تا شود در زیت حل جرم ترک ای سرافراز حل
 بس ز زفت و انزروت و کند چون دم الاخوین و فقه اندرو
 سحی کرده وزن میرک دوم جمع کشته بطبخ فرمای بی اهم
 تعها بخشد ز راه الحمام قروح را منکام حاجت تمام

صفت مریمی که در جراحات گرم و اوقات حوائج باشد

مر می لم که در حتر هوا در جاجت تعها بخشد ترا
 باشد از مردار سنگ کوفته با قیل خل و دمن آشوفته
 سحی باید کرد تا گردد نجیز در صلا یه جرم ایشان بخون
 چند کرت می بیاید دمن خل جمع کردن در وی ای صاحب عمل
 تا که گردد ساز ترکیب تمام وقت حاجت ای بزرگ نیکام

صفت مرهمی که مفید ناصور باشد و قرحه را از وسیع پاک کند

باتو و صفت مرهمی که گویم که آن
مصلح ناصور باشد بماند بمان
قرحه را نیز از وسیع نهند قرحه
لحم میت را ز دیدار از سطح
انزروتست و اشق اجزای آن
بنم او قیه زیر یک ای جوان
وزن زنجارست یک او قیه تم
باتو گفتیم شرح هر یک پیش و
در غسل مجموع را معجون کنی
جمله را در خل صلیب چون کنی
تغها یا بی ز استعمال آن
تا بوقت احتیاج ای نکته دان
اندر دوت سحق کرده یک دم
کریک در هم ز شهدای محترم
جمع کردانی بوقت احتیاج
مرهمی کرد و منتفی بطاج

صفت درورات و انواع آن

نکته چند از درورات ای سپر
کوش کن از من بعوتی مختم
سه عرض باشد در استعاضان
التحام احوام بجعیف ای جوان
ملح آن صبر و کند رسد روس
قایا و کوه بادان بی کسوس
شک خوارزمی و مرواندر دوت
چون الحاء محرقه و ناروتوت

صغ بلوط و دم الاخوین نیز
ست چون بودادیم ای باقی
به لحام جراحت ط
هست یکسر کفمت بی داور
و آنچه باشد بهر بحیف قروح
از رطوبات صیدری در سطوح
است ز امثال تراب گذرو
مرنگ و شب و غصص ای جاره
قشر قروح محرق یا بس می
کز بره ترطاس محرق بجمان
نفر بلوط و قشور بیتی نیز
برک سوسن و سح سوسن ای پرن
برک خا و زرا و نطویل
جون کف در یا ایا فر صیل
نفعها چون قشر رمانی خشک
جون دقیق جو که در مان کشد
و آنچه باشد بهر احواق ای جوان
از بی لحم ردی و کی آن
است آن ز اجزای حاد کاو
همو شب و زاج و قلی از ادویه
نوره و زرنج و زنگار کزین
هست چون نوشادر ای خرکینز
زیق مقتول و اشسان مجمان
باتو گفتیم شرح هر یک ای جوان
قابضاتی کان بجعف قوی
خاصیت کشد ز نفع معنوی
عفص و تو بال نخاست ای کشید
روی خشک نیز و تو بال جدید

قاقیا فیستور محرق بمحناں کاه حاجت رفع بخشد بی کران
 یک اندروفت استعالسان احتیاط اولی است تا زایب
 ناکهان لم صیحت را ضرر از بی لدغش نباشد ای سر
 نیز لابدست تا از بعد آن سمن شعل شود ای مکتبه دان
 تا کند اسقاط از وی خشکیش مصلح لذع آید از تیکر خویش
 لذع و سرقه از بی لم ردی دال بر اصلع عضو است ای پدی
صفت ذروری ملجم که بتجفیف قوی انبات کند
 یک ذروری ملجمی تعلیم کیسر از من ای روشن ضمیر بی نظیر
 از مثال انزروت و کندرو وزدم الاخوین ای فرخنده خو
 ترکی و زن هر یک دو درم لمجی نیکو بود ای محترم
 این ذروری کینز چنین موصوف شد از دوا ای اربعه معروف شد
 یک ذروری کو بتجفیف نیکو مصلح قرحه شود ای جازه جو
 هست از مردار شک اصفهان برک سوسن قشر ایلج سمان
 عقیق نیر و وزن هر یک زین دوا هست یک جزوای بزرگ پارسا

۹۱
 بنم جزوست از عروق و نادر پوت شرح حالش گفتت ای نوز دو ست
صفت ذروری که تا کل لم
 یک ذروری کر تا کل حر را پاک سازد ای حکیم رسنما
 عقیق و زنجارست و و کله قلفط کوبود محرق ای اخفش تبار
 انزروت و وزن هر یک زین هست یکسان ای سرافراز

باب با نزدیم در صفت ادویه چند و انواع کیفیت ترکیب آن
 باب خامس عشر ای نور عیون بحث داروهای چشمست از قنو
 جنس دارو و ماء جسم الکمال دان باشیافات و ذروارات ای جوان
 یا برو دات و قطورات و ضمما یا طلاهای کریم نیک زاد
 یک انواع ضمادات و طلا مست مستعمل بوقت ابتدا
 تا کند ردع انصباب ان عینر وان جو بزر بقله امد ای حسنی
 چون عقی الراعی و کلبه کطری چون خس و خشیاش و طیر ازینها
 برک کثیر تر امکور شفا حنظل و دهن کدو و قاقیا

شاف مایه بنفشه بجمان
 صمغ و افیون و حنظل و انیسون
 چون وجع باشد شدید و عین را
 تقویت یا بد زردی و عین را
 این بود آیین که تا میل هوا
 جانی دیگر شود ای پاک زاد
 کرد درین اجزا قلیلی زعفران
 با قلیلی صبر نیز انی مکتوب
 جمع باید کرد دنت ای رهنما
 چون بود سهلی ز تحلیلست هوا
 و در بود تحلیل بسیار آرزو
 کعک و اکلیل المملک ای جاره جو
 بجمان تخم کتان و خلجی
 می باید تا کند تحلیل
 خلط چون باشد غلیظ انی مکتوب
 رادعاش کی کند تسکین درد
 در جنبه جا کرد و اما با شراب
 جمع آید ای بر من کل باب
 تفهیم بخش و مد را بی کران
 خاصه کیبب ار کنی بجران
 نیز تسکین طبع تیز و بر
 مجوز نکوش نیز ای مرد خو
 چون است با بونه نیز ای پیشوا
 خاصه کر باشد ز گیش هوا
 کر آب کرم و اسفنج و کلاب
 بایدش تضمیند گاه ابتدا
 یا بیاض بیض ای عالی جناب
 کرد تا یابی ز رو عیش تفهیم

و ز ضرب دارد آید عین را
 کوب و آسیبی علاج آن ترا
 صغره بیض است و کشتن ترا
 روغن کل نیز کفتم برجه
 قشر فستق شحم رمان و عدس
 چون حنظل نیز ای حکیم حوس
 جمع باید کرد دنت یا مندبا
 تا شود نیکو ضما دی نفع را
در تعلیم قطورانی که در جمیع اوقات رمد استعمال کنند
 اولیز انواع داروهای عین
 چون قطور است ای بازیت و رین
 در که اورام عین و ابتدا
 وقت سنجتهاء درد و ابتلا
 بهترین تدبیر تسکین الم
 باشد این تدبیر نغز ای محرم
 الیز و انتح ز انواع قطور
 در رمد ما در که بد و طهور
 از بیاض بیضه باشد رقیق
 ای خردمند نکور ای شیفت
 به تعدیل مزاج و غسل آن
 به تسکین وجههایش همان
 کر لعاب اسبغول و تخم
 یا سبزی انزروت ای مرد
 با جریس خاکسوج جمع آوری
 چون کنی مطبوخ نفع از زوی
 یک در قدر مضاعف طبع آن
 چون کنی نقعش فزاید بی

آن قطوراتی که در نفع بتور گاه قرحه عین از وی بدخورد
 چون لعاب تخم مروست و کتان جلسه و شیر زنان نوجوان
در صفت دروراتی که در جمیع اوقات در استعمال کنند
 وز ذرات آنچه آن عمل است گاه بیماری رمضای دین پرست
 از بی نشف رطوبتهای وی عمده در وی انزروتست ای صبی
 یا خود از مثل نبات و انزروت تا شفا بخشد از فضل لایق
 باز مر و انزروت و در عفوان شاف مایه شکف در ایمان
 چون حضض چون ضمیر نیز مقتدا که زیاده گاه نقصان جمله را
 با وجود شدت و نقصان را شدت و نقصان حاجت در
 نسبت جمیعت هر یک حکم نسبت عشرت و خمس اتم
 که بکافور و بایون خلطش وقت شدت و کرمی ای جوان
 باید افکندن از وی مر و صبر ز عفوان نیز ای جهان اراچی
در صفت ادویه که در جرب کسب حاجت استعمال کنند
 و در تواز به جرب سازی دورو یا برای نفل اجفان بی قصو

جز و اول باید از وی انزروت یافته از شیر خر غار و قوت
 از برای کثرت مایتیش وز جلا نیز ای بسر حایتیش
 باز ما میران که مخصوص جلالت در جرب با صیقل ظلمت رواست
 یا زمر از بهر تحلیل و جلا از غلیظی خلط بد را ای قتی
 با وجود فیض قبض و غریه مصلح قرحه بود از خاصیه
 ز عفوان سم بهر تحلیل لطیف خالصت خشد در اینجای شریف
 شاف مایه در اینجای دعا بهر روع خود رسا ندفعها
 صغره بیض محجف بمحان از بی تحلیل و غزی بی کران
 یا ز بهر انگ در داروی عینر بحوقیر اطلی است ای باز یب و
 بمحان کاند جرب بهادر طلا ادویه هر نوع باید ای قتی
 بهر انواع عرضها بمحان این جوب را نیز باید بی محان
 ز انزروت ای خواجه مقداری بهر سیاری نفع وی بگیر
 حاصه چون در وی غایت از جلا از دگر جا بیشتر باشد ترا
 باز ایسای که در ترکیب آن باید افزودن مرست و در عفوان

وزن مرکب مثل من آنزوت به شدت های قوت های و قوت
زعفران و ما منام عسردان از پی توقع قلیل مرد و نسان
مح بیضه نیز قدری معتدل هم از توقع قلیل ای پاک دل
در صفت ذروراتی که بجهت بیاض استعمال کنند

گاه ترکیب ذرورای بشواید باید از اجزای تیزش بر جدا
تا که ادما ب بیاض از وی کند و آن جو بورق باشد ای در طب
بشکل صب و کف دریا ترا چون رما د بال بسزای رنما
می بیاید چون ز مادی که صدف گیری و از لول و شیخ ای خلف
ساده و اقلیمای سیم وز در جنبه جامست اصلی معتبر
که در آب و ج و ما میران ترا و زمرات طیور ای رسما
تربیت باید بگاه تقویت تقویت شد ز روی خاصیت
در تعلیم سختی و وصول ادویه غیر و مبالغه نمودن در قصور اجزاء
هست داروهای غیر ای رسما در تصفای اجزاء چون مباح
مست به شدت احساس او دق و سختی آن بکستقصا

۹۲
خاصه اقسام ذرورای نیک طرز کونیا بد سختی چون ساف از مین
یا جو کمال که اجزای لطیف ملتصق در میل کرد و بی کثیف
مست استعمال انواع برود محو استعمال کل ای کان خود
جز برود نار کو بچون قطور گاه تهیه و وضع بخش حضور
در صفت برودات و تعداد مفردات آن از م

مست اجزای برودات ای غریز متی از ورود و صمغ و چند چیز
چون نفت چون کثیر او نسا جملگی در خل م با ای فنی
وز مال آنزوت تربیت یافته در شیر خا از خاصیت
وز کف دریا و ذرا قلمیا وز رصاص محرق ایون بی دعا
لیک امثال برود زعفران وز بروداتی که ترکیبات آن
باشد از اجزای مقاصد ترا از برای طفره مصنوع ای فنی
یا خود از بهر سلاق و مثل آن از مرضهایی که باشد ای جوان
چون ز ایون وز کا خوراندی ساز باید اهل ای فن بی نسکی
از برودش نام بخشند ای جوان چون ز کمال است بر د طبع

اکثر احوال مست ای و سنا
 و ز برای نشف ترهیا یان
 اکثر امراض او چون از تری
 از دوا و خشک باید تارسد
 نیز حفظ صحت اصلش کند
 نیست ترکیب شیان ای نیک
 بلکه از انواع اجزا مجتمع
 بخواست بقای قوتهای آن
 تمامد باشد بگاه احتیاج
 کرجه چشم ای خواجه عضوی است
 یک اصلش چون عساری
 به لطیف غلیظ خلطها
 از دواها وضع چون نتوان بران
 از پی تحریکهای دایمیش
 از برای نفخ تصقیل و جلا
 چون تر آمد اصل طبعش جوان
 مست حفظ صحتش دایمی
 نفعت از راه طبیعتی بود
 پنج علت راز طبعش بر کند
 خاص به تقویت یا خود جلا
 کرد و دوا عرض شتی مصطنع
 شاف سازند از دوا بابی گمان
 قوتش زود از اثر بخشد علاج
 بی تحمل از دواهای قویست
 کی دواهای لطیفش در حورست
 به تحلیل کشیف بادها
 کرد چون بر عضو دیگر ای جوان
 لاجرم در کلهای خونیست

اکثر اجزای دواها مست تیز
 لاجرم ز اجاز آمد اصل ای
 صفت ادویه که در کمال استعمال کنند
 آن دواها که در احوال جلا
 خاصیت خشد بود چون توتیا
 کوجوانند یا بد از ماء مطر
 از ده تصویل غسل ای پیر
 بچنان یا بد ز روی تربیت
 ز آب مزه نکوش و شمره تقویت
 بمحلول و بسد و اقلیمها
 مر قشیش روی سخت جی
 شادنج سرطان حری ای سر
 یافته غسل و صلا نیه سر
 سادج مندی و فلفل زعفران
 زنجبیل و دار فلفل مامران
 فلفل ابیض کف دریا و مشک
 شاف مایه مدلوله و خشک
 اصغرا ملیلله ملح اندران
 سنبل و کافور و اشنة بچنان
 باز چون صبر و عروق ای شمنند
 کفتم اینک با تو شرحش خون و
 صفت ادویه که در شیان استعمال کنند
 آنچه در اشیاف باشد معتبر
 از بی انبات اشعار ای سر

جون نوی ترشیج و محرقین بمحوس سوخته است ای نورعین
لا ژور شسته دمن بلبان جون دغان کندرای فخر زان
جون عصیر جرم کرات وصل جون اقایماست ای صید اجل

صفت ادویه که مفید دمعهاست

زین دوا سالخه نافع دمعها مست باشد بمحوسه و توتیا
جون جگاک زرد ابلبلج دران تقع خشک ملج مندی بی گمان
زعفران و دار فلفل مجبیا بمجوا صدف مکلس ای جوان

تقع جون نوشادرت خشد تقیز ماء و صمغ ای سرافراز مکیز

از شیا فات آنجه او الین بود متحد باشد ز صمغ ای پر

و سفیداج و زر صاص و ار بمجوا از اقلیمها و مامنا

انزروت و بسکل صبغ غفران جون کف دریا و وردانی مکده

انزروت ارتربیت باید بمجوا کافورت رساند فقهما

صفت ادویه چند که در اشیافات استعمال کنند

و آنجه در اشیافها اوانو هاست متعل ایانیکونها و
زاج و فلفل شادنج زنجاردا فلفل و زرنج و نوشادرها

وز کف دریا و بورق فرقیون شبحرف و سیکنج ای صاحب فنون

بمحو شحم خنظل و جون زنجبیل جون اشق سادج میگرد و سل

دار فلفل انزروت ای دمنها بمجوا ملج مندی و اقلیمها

محو شحم محرق و دمنج ترا بمجوا بسک صب رساند فقهما

دار فلفل را تو جون جو فلفل تقع بخشی بس قوی دان درسیان

جون مرارات و قشورین کمان تربیت یا بد ز صنعت ای جوان

صفت اجزای لینه که اصلاح آن ادویه حاده کنند

ماننداری این دوا ای تیز را خالی از اجزای لینه ای فتی

تا ناکا بهای تیز هیایشان دور کرد اند بر حمی ای جوان

و آن جو سفیداج و ارزیزو باشد و جون صمغ ای زیالقا

کرجه از تبلید فعل مریمی ضعف یا بد زین دوا با نسیکی

لیک استعمالسان اولی نشاس با سلیم الحال ماند بی مر اس

ز انک چشم از سورشش جزوها عرضه کرد و انصیاب خلط را

صفت کیفیت اشیافات و مصلحای ایشان

شافه و گز به قرحه ای بسر
 از محققهای حالی بایست
 یک بحیف بلا لذع ای جوا
 چون قروح عین حالی زورم
 بس برای جاده تسکین درد
 وز مغربهای لیتن مجنان
 یک ان جزوی که بحیف و حلا
 چون رصاص محرق و ابار نیز
 سادخ لولوی مغسول ارترا
 نفع بخشد چون دم الاخوین اگر
 از معوی مسکن جزوها
 شاف مامیسا و صمغ بزرو و ورد
 بازیر و هست و افیون مجنا
 بسن بحسب قرحه و حالات او

نفع بخشد داروی ان سر بسر
 تا ز قوت نفعها افزایدت
 بایست تا قرحه یا بد نفع از ان
 نیست از حش زکیش ای محرم
 از ملینهاش باید ساز کرد
 با تو گفتم شرح حالش ای جوا
 بخشد بی لذع باشد توتیا
 انزروت و کل و کند رای غریز
 جمع چون شیخ آید و افلیها
 حاجت بحیف باشد ای سر
 مست امثال کثیرا و نشا
 بزرنج و زعفران ای نیکو
 با تو گفتم شرح یک یک ای جوا
 از ره تدبیر و حدس ای جاده

جمع

جمع کردن در میان لین و حاد
 یا ز راه تسویه ای بکته دان
 شافه را در بد و اورام و بنور
 تا کند تعدیل و تسکین مزاج
 یک در آخر در اپس ساز حل
 در که تخیل و ملطیف مواد
 از ره تعلیب ای نیکو نما
 با تو گفتم ستر ترکیباتشان
 حل کن اندر شیرای در دیده نور
 شافه را ای بر سرت ز اقبال
 باز سلدشس ایا فخر اجل
 حاصل طبعش نکند و انجاد

صفه **ضمادی که تسکین حله کند**
 یک ضماد از به تسکین حله
 بشنوا من انی حکمت مقدا
 دق بز ر مند با و نخل ان
 عجن کرده کرد و رو فاده از ان
 ساز داده مسحشان از رو
 کرده بر عینان نهی انیک
 حله را بسیار نفع از وی رسد
 فیض و راحتهاش بی دریغ

صفه **ضمادی دیگر که تسکین حله کند**
 یک ضماد نغز دیگر حله را
 کوشش کن تا بر تو خواهم
 بر ک طرا چون عدس کردنی کنی
 در سماق و شحم رمان افکنی

جمله اندر حله تقعی گران بخشید ای سرور عالی مکان

صفت طلاپی که هیچ و او را می خورد

یک طلاپی که هیچ و زورم نفع بخشید جفن را ای محترم
جون حضرت ان و جو صبر و عفو ن ورد و مایه عروق انی کته ان
در بیاض بیضه جون جمع آیدت زین طلا با نفعی عظیم افزایدت

صفت قطودی که جمیع اصناف را می خورد

زین قطورت جمله اصناف را نفع یا بدای حکیم پر فرد
دانه و آبی شیرین بیست نام باد و درم انزروت ای مقیدا
بنج حب از حله مست از حله مست جبهه نیز از جوای جوان
نیم دانق از کثیر انی سپر جون تو جمع آری بدودانق
در زجاجی طنج ده این جمله را ز آب صافی ای نورک بشو
بس نما تقطین بعد از تصفیه تا ز دردت دور دارد عاوت

صفت برودی که حرارت و حرمت عین را می خورد

آن برودی که ز سرخی عین را نفع بخشید جون ز گرمی ای فنی

بنج جزوست از سفیداج ص جار جزو از روی سنج از قواص

لولو و صمغ ای بسیر جزو دانق نیم دانق مسک و از کافور نیم
مقش شمشاد بنج نیم بجان سخی کن مجموع را ای محترم
وقت حاجت جمله را با یکدیگر جمع کرده کار فرمای

صفت کلی که نافع بیاض باشد

کلی از بهر بیاض ای فرد نیز بر تو خوانم بس شفا کس کرین
شیخ و سرطان مکش سسل جب جون کف دریا قلمیای موب
وزن هر یک در نیم زمر یک نفعها بخشید از خاصیت ای رنما

صفت شیا ف ابیض کافوری که تسکین اوجاع کند

شافیه ابیض که کافوری بود زوبسی و حاجاد دوری بود
از سفیداج رصاص گرم جون کف دریا بسنجی لاجرم
نفعها بخشد جو با قلمینا بنج در نیم جمع سازی جمله را
ز انزروت نیز بنجست و شیا نفعت جون صمغ و کثیر ای غا
بک صلب کافور یک یک در نیم است ساز ترکیبات ایشان در نیم است

صفه کحلی که مفید دمه باشد

هر دمه توتیای شسته را با حکاک زرد و امیلج ترا
چون در آب غوره یا بندهایت خشک در دمه نفع و خواب

صفه کحلی دیگر که هم مفید دمه باشد

هم برای دمه کحلی بس مفید کوش کن از من ایام درید
توتیاده در هم و صبر و بید چون میلده ده درم دان معده
دار فلفل فلفل از مرکب یکی نفع بخشد این مرض را یکی

صفه کل الجوامر

نسخت کل الجوامر تطهیر شد

اندر مغسول چون شده درم باده و دوتوتیا سازی فوم
مر شیشامست در هم باید تا ز معنی نفعها افزاید

دو درم اقلیمیا سیسم وزر باد و در هم بید افزایی کر
زعفران و سنبل و مرجان ترا یک درم باید که باشد در خطا

وزن یا قوت و عقیقت هم یک دوز مر و ارید باید بی شکلی

مسک

مسک دو قیراط و در تصویب باید استقصا نمودن بی گمان

صفه از برو و دهم ارو و صفی در

بشنوی نفع رساند بی دمه و رمص و جوب را چون نفعها بخشد ز لطف لم نزل

توتیا بمحون عروق صفر اگر وزن یک اوقیه ات با یکدیگر
جمع کرد در خبیلت نهفان چون میلده زرد باید بی گمان

وزن ما میران و فلفل دو شمای ملخ مندی در هم ای مسویا
بعد دق در آب غوره جمله را تربیت باید که بخشد بارها

صفه از شیانف احمد لیت ترا

نفع تحلیل رمدان بی دعا در جرب اقرا و از وی فوری
نفل اجنان نیز یا بد زوئی سادخ گرشش در هم بید ترا

از کیشرا پنج بایدست دعا دو درم میدان که این را از
صمغ بنج و زاسفند ارج رضا

از نخاس سوخته هم جاردان کهر باد و در هم ای فخر زما

بسد لولو و شنجفر کزین یکدم دان ای حکیم پیش
ینم در نم از دم الا خون اگر ینم دیگر زعفران ای پوسز
بجتمتع در جسد کرد و تقهها یان از وی چون گنی آسافهنا

صفت سیاف احمدی

از سیاف احمدی حادث جوب نفع یا بد چون سیل از امر
شاد بخ چون راح محرق یکدم چون بنصف درم از مرگشتم
روی سنجستج نیز خون زعفران ینم درم دان و زان کمتر دان
کو تو در آب سداب آسافهنا سازی از خاصیتش یابی

صفت سیاف مراد

بشنواز شاف مرادات ای وصفی از من در حدیثی مخفی
کو بود در ابتدائات نزول شاف و سازی ای صاحب قبول
آن مراداتی که مستعمل در است اول از کرکی بود ای تو در است
تیس و باری که بوسط چیل وزن حشک مر یک ای صدر اجل
یکدم باید بوزن فریون شحم حشطل نیز ای صاحب فزون

وزن نوشادر جو سبکینه همان یکدم میدان و ونگه عجن آن
باید اندر آب شمره کو ترا تقهها بخشد ز فیض کبریا

صفت سیاف اباد

شاف و آبار از آثار قروح تقهها بخشد بهنگام فتوح
چون کند محو اثر منع بشود موسرچ را نیز از و باشد حضور
توتیا اقلیمیا و کل را چون سفیداج اربشویی بارها
دورم باید ز مرد و وزن کو زد دم الا خون و صبرانی نیک
بجو افیون وزن یکدم بدار یک و نیم از اندروت ای شفا
تا شفافش تقهها افزاید رنگهای نیکر کی بزداید

صفت سیاف زنجار

شاف زنجار از جوب ریحیل تقهها بخشد ای صاحب اجل
صمغ اعرابی سفیداج رضا جمع چون کردند باز زنجار صاف
وزن مر یک یکدم زاب شدا شافها شان بند و ونگه تقه با

صفت سیاف ابیض

از سیاف ایض ای صدر درد واری از قرح و زرد
هست ترکیبش کثیر و انسا صمغ اعرابی ایا قرح لقا
وزن مرکب زین دو درم دان و پنج از اسفنداج از زینای
از قلیمای فضت یک درم همچون ایفون دان بوزن آنی
جمع این ترکیب در ماء مطر بایدت کردن سخن شد محقر

صفه کل روشناس

روشناسی کبیر ای مقتدا مست تاریکی و ظلمت را
جون جوب قلع بیاض و دمه جوب سیل جون ظفوه بخشد
خرومای او بود منفده عدد سادج جزوی از آن منفده
جون نحاس محرق و اقلیمیا جمله را مغسول کن اما جدا
وزن مرکب جار درم کم میکیر ملخ مندی تیرای روشناس
دار فلفل تیر و زنجار کزین جار درم دان جون طور آنی
مشت درم فلفل ایض سنج جون کف دریا برای دفع ریح
فلفل اسود همیشه است و با از قرح جار و نیم ای سرفرا

سبیل و صبر سقوط زنجبیل جون بلیج است جار و نیم است
زعفران را کم ز یک درم مدان وزن نو شاد و وزن زعفران
جمله را اگر سحی سازی غبار زین همه پماریت آید بکار
بعد حصول و صلایه ای تمام یک بیک را سنج تا باشد تمام

صفه سیاف اصطفیقا

کرترا اصطفیقا آرزوست بشنوا ز من کوشیا فی سن کو
ابتداء آب و ظلمت را جو نیست ترکیبی ایا فرخنده خو
یا ز استر حاء جفن انتشار منتفع گردند از وی بی شما
اول از اقلیمیا ز یکیر جار درم یک مغسول ای امر
فلفل اسود جوا ایفون سم چهار وز بلیج دو درم ای روشناس
صمغ اعران سیاف مامیا مشت درم کم میکیر ای پارسا
انزوت و ملخ مندی یک درم دان تو جون زرنج سنج آنی
بورق از من ده و دو درم است مایه عجنش شراب عجنست

صفه ملکا

باز ملکایار مدرا نقعها دیده ایم ای خواجه الحی بارها
انزروت تربیت در شیرخ یافته کرجع سازی در شکر
جون نسا و صغ نقع لی شما نخست از فیض فصل کردگار

صفت کل باسیقون

باسلیقون کبیرت نقعها نخست اندر ظلمت و در بدوا
دمع را و حله را بنم نقع تمام باشد از وی ای بزرگ نیکینام
از کف دریا قلیمای سیم ده درم کرسحق سازی ای حکیم
از نحاس سوخته پنج از درم بایدت تا نفع یابی پیش و کم
ساج سندی و ملح اندران بمجو اسفنداج از زیر اندران
دو درم چون فلفل و چون تیا بایدت تا یابی از وی نقعها
دار فلفل چون قو نقل نیم دان بخدریم وزن مر چون مامان
وزن اشند سه درم باشد یقین بمجو نوسا درایا فخر میکن
زرد جو به ملح و امیلج ترا پنج باید چون شیاف مامان
ملح سندی در می و مسک نیم هست کللی نیک ای مرد حکیم

باب شانزدهم در بحث اطلیه و کاد و ضمادات

باب سادس عشر باشد رادیو در کادات و ضمادات اطلیه
مست ترکیب ضمادات ای نیک نام بمجو ترکیب معاجیر در قوام
کش بسطی نظام را اعضا نمند و کمانی شد و عصب آن کشد
اطلیه باشد تنگ تر از ضماد تا بگاه مسح ای فرخته زاده
ملتصق گردد و بعضو و معش جربشد و عصب ای نیکو کنش
اطلیه تنفید بیش از اصد دارد و تحلیل گاه فایده
لیک اعضا را ملازم بر ضماد از طلایه باشد که تحلیل مواد
بمجو نضج آن از و اقوی بود چون کند حصر و ارت در جسد
هست قانون ضمادات ای محترم گاه رطب و گاه یاسن شش و کم
رطب او بمجو شش با تیت پسر ز آب کرم و ادویه ای مردخ
نیز همچون و قهای تو که آن ز آب دار و سابود کرم ای جوان
از رده بسرید و شجیردن یابی ترطیب آن ای نیک طن
از محلهها و مر سح دوا کورین موضع بکار آید ترا

یک بیک گویم جواز من شنوی بشو این حکمت ز راه معنوی
 خطی و بابونه مرز نکوشش بمجو اکیس الملک دان بی دغا
 جوشست بمجون جباری ای جوا جوشست تیر و جون امثال
 که نفیس این دوا با عضورا کرم تکمیدی کتدای رستیا
 بعد بطنج دغلی تا نیکتران کاه لذع و درد باشد بی کرا

صفه کادان و انواع آن

آن کادائی که استعمال آن هست یا بس بمجو ملج است ای جوا
 بمجو جاورس و خاله چون رما کرم کرم ای سرور نیکونها
 تا کند شجر و تجفیف بد بلکه نیکسن و جع انی نیکطن
 ز انک نیکسر و جع با سدم ای کادای سرور نیکونها
 در وجهایی که باشد از رنج یا رخلطی چند بار دهنه مرغ
 یا بس اولیتر که باشد ای جوا بمجو در او جاع لذعی رطب دای
 تا کند تیکتر کرمی در مواد بمجو تخلیص ای نیکونها
 چون ز تو سیع مجاری خلط اخشد او تخلیص ای زیالقا

عضو آلم را هم از تیکتر او فیض تیکتری رسد ای جاده جو
 کاه باشد کاتحاد آن ترا باید از اجرام کرم ای رستیا
 وز افادیه طیب کرم تر کفتم انیک شرح حالش ای عزیز
 و ان جو سیل و دار چینی اشته جون اسارون تیر و مجون رغو
 جون سیلجی جون اسارون کوبی نرم سوده در کرا پش نشق
 کرده اندر موضع علت نی کاه نفخ ای عالم با فرمای
 وین با کثر در وجهایی که آن در رحم یا معدن باشد ای جوا
 باید استعمال کردن بی دغا با تو کفتم کی بیک احوال

صفه طلائی که در او کرم استعمال کنند

 و آن طلائی که در او کرم مستعمل ای یا فخر تبار
 متحد از صندلین و فوفل است قاقیا کافور و وردائی دین
 آب مامیثا و خل و ماء ورد آب کئینر و خنس از اجزاء
 و ربو مستعمل از بهر حکم آب کئی بهتر ای نیکوسیر
 بمجو اب انی انکور شفا زانک مخصوصند این اجزاء را

و در بعضی بصر طحال این ادویه خل و کزماز و طلح و تعبیه
 بایدت ای خواجهم کردن در طلا چون زخمی و نفث صدر را
 بمحوی بعضی بار دات با قهوه چون دقیق جو که مستش فایده
 و ربوبه به مثانه ای جوان بایدت قیرو طی ای عالی مکان
 عضو مایی کر نبید ای متو تا بتبریدش نکوشی رنیا
 در طلا با شان مکن زنها دو جز و ساء نرم ای در جان رو
 بچنان کز به اعضای تهر قابض خوشبو فن ای ای تهر
در تعلیم تصرفاتی که بجهت مرض از ادویه مخصوصه استند
 چون کنی درمان عصوی تخی ابخه مخصوص وی استعمال کن
 بمحوی سورجان که در تفرس کنند تا از مفصل باز گردانند
 چون دقیق با قلا کینتر تر کور او را مخصی بخشد اثر
 چون حنض کور طلا با ورم تعیج حنض ای عزیز محترم
 چون عدس کیشتر و چون قنا کوبه اما کس خونی را سفای
 چون جواد قلع و کاهو برک رو کوبد ز او را م صفا و وی ادویه

و ان دو اسایی که در او را م سرد و ان دو اسایی که در او را م سرد
 بمحوی زنگوش و چون با بونه دان بمحوی زنگوش و چون با بونه دان
 ورترا باید که از بهر چکر ورترا باید که از بهر چکر
 سنبل و ریوند می باید دران سنبل و ریوند می باید دران
 ورنی ترکیبش از بهر طحال ورنی ترکیبش از بهر طحال
 چون اشق چون بودینه اصل که چون اشق چون بودینه اصل که
 وزیر برای معده شد ترکیب وزیر برای معده شد ترکیب
 بایدت ترکیب چون دغرمود بایدت ترکیب چون دغرمود
 وزیر برای حصیه یا پستان وزیر برای حصیه یا پستان
 از دقیق جلبه و لحم زریب از دقیق جلبه و لحم زریب
 می بیاید تا شود کارش تمام می بیاید تا شود کارش تمام
 وزیر برای مقعد ترتیب ان وزیر برای مقعد ترتیب ان
 بایدت و امثال اتخاخ و شوم بایدت و امثال اتخاخ و شوم
 چون سنام ابل ای کان علوم چون سنام ابل ای کان علوم
 باید و بهر خناز برای جوان باید و بهر خناز برای جوان

ایر ساوزفت مخصوص ^{ویند} ای خردمند عزیز از حیند
 مجینه مخصوص ^{ترا} مرغصوی بایداز بهر طلا یک یک دوا
 بمجو در اورام و طب بلغمی ملح و بورق و رنج را بخشد کی
 چون سداب و سر و چون پهل که آن ^ن بخشد از آماست دکت اما
 چون سیفیداجی که در آب بقول یالغابی بار دای صاحب قبول
 سازیش مغسول بمجون توپیا بر سر طانات ای فرخ لقا
 از دواهای معتری ولد ساز ترکیش ده ای مرد ^{فطر}
 چون گنان و حلیه چون پیر و خیم با تو کفتم شرح حالش ای امیر
 و آن طلاهای که در اسهال ازو نفع یابند گاه فیض ای جاده
 مثل برک آس و مثل حلنار باشد ای داننده چون قشائر
 کند رواب سفجل سعدومر آب لف کرم و کعلک ای مرد
 قاقیا و عقص نیز ای سرفرا بمجو خنوبت رساند نفع باز
در منع اطلیه بارده در حیات و صفت اطلیه حب القع
 زینهار ای خواجه مادر تب ^{قضا} ترا این طلا وارد مذکور دگر

موجب سد مسام ایدوزن منعکس کرد در حرارت در زمان
 بس مزید صحت حتی شود رنج و بیماری رساند در حد
 و آن طلا کو قاتل دندان ^{بود} از معالای سرور صاحب خرد
 باشد از امثال شیخ و حیل بورق و ما زریون بی قال قیل
 نزدیک موجب الملوک و ترنس آر جمع کردانی بصبر ای صویبا
 بمجو شحم خنظلقت نفع آورد ای بزرگ عالم صاحب خرد
 ورتو از شونیز و از سقونیا گاه حاجت تقویت بخشی و را
 چون باب خوخ و فینتنر تر یا باب حومل ای نیکو سیر
 عجز کردانی و بندی درکم مسقط دیدان شود ای محترم
 اکثر این تاثیر ترکیب نفع هست در اطفال ای پاکیزه
 یا کسانی را که یینی درمراق باشد ای فرخ خراسان و عا
 لیک در هنگام استعمال او واجبست ای سرور فرخنده
 کشور ای کاغذی بندی لوا خرقی اندر جلد یا بدنی گران
 آن ضمادی کو کند نشقندی زامل استسقا یا زیب فردی

وز فردا و ارام مایی نیز سم
 بچنان سعد و دقیق جو ترا
 چون رما و کز که در خل جملگی
 آن صماداتی که باشد معتبر
 چون مغاث و سر و آس و فلفل
 بمحو مایش و خطی و عکس
 چون اقا قبا و حب الاسب
 در صداع کرم و سرد از اذوق
 کو بودا و ارام کرم سرد را
 لیک در شکام افراط صداع
 تا نکرد از مخدر منتفع
 و آن جو افیونست و خش کو کنار
 لیک در درد سرد از دوا
 بمحو صبر و مشکل باید اروا

سست چون احشاء کا و چون غم
 بمحو ورق باید ای شریخ لقا
 عجن کرد دای خود مند زکی
 بهر خلع و کثر و وشی ای پنهان
 چون دقیق ماش و محو سست
 بمحو طیز ارمنی ای خوش
 ای خرد مند حکیم با تمیز
 آن مناسب دان بگاه
 نفع بخش از خا صفت
 کان ز کرمی باشد ای مطلق
 ای برادر کی شود ساکن و ج
 بیخ افاح ای کزین روز کا
 فریون و چندید ستر ترا
 گاه حاجت منتفع کردی از آن

در صفت ادویه حار که چند که آثار قروح را محو کند
 و آن دوا مایی که در زیت نکو است
 از میلهها بود ترکیب آن
 کندش و شویند و بورق فریون
 نفعها بخشد بسی چون توتیا
 شیطج زریخ و نقطت بجمان
 بهر اناری که می افتد پوست
 چون کف دریا و خوردن ای جوا
 چون رما و جوب تین ای فنیون
 چون قشایری و خل ای رمنیا
 نفعها بخشد درین باب ای جوا

صفت اطلیه که نافع سعه بود
 و آن طلا ما که اندر سغوما
 کرم و جالی بایدت ترکیب آن
 بچنان از رطبهها و لیسنت
 وز بی ترطیب و یلیر جلد را
 از تقاضا و تها و اعراض و مواد
 در جوبهای خشت نفعها
 از دوا ما سرد و قابض بچنان
 از برای جذب و رد و تنقیه
 کسر حد از طب باع خلطها
 و از تقاضا و تها و اعراض و مواد

صفت طلائی که مفید قوبا باشد
 بهر قوبا یک طلائی سن مفید
 شرح سازم با توای مرد رشید

دودم بمحون خفض از صبر و گر کنی جمع ای جهان آرای
زعفران دودانک باید تا از آن نفعهایابی ز علت ای جوان

صفه طلایی که نافع در عاقبت

یک طلا از بهر نیکو ز عاف بر تو خوانم کرم ادا داری
صندل و خطمی و شاف مسما بمحیطیز حوا یا فرخ نفا
باقلیل آب کاهوای معما باید شس بر چهره کردن و السلام

صفه ضمادی که نافع سکنه

نافع سکنه ضمادی کس نکو بر تو خوانم ای بنورک جاره جو
جذبید ستر جو خود نرم ساز بسن نخل بر سر ضمادی کرم ساز
تا از آن علت میفدا قدر ترا ای خود مندا دیب و بار سا

صفه ضمادی که مفید باقی

۱۰. قتی ای خوانجه شکر و ضماد کورین علت جو اصل است و عمار
جو ز سر و بدک سر و کندزو مژ و اهل اتروقت ای چاره جو
چون سر اش مایی اجزا شاکت زین مرض نعت رساندنی شکی

یک باید حل اشتر ششم تا کنی دروی داو سا جمله حل

صفه دوایی مقد

یک طلایی کوز بخوابی امان بخشدت چون جلب نوم آید
محو زربالنج و ایتون بنرس باشد نفاح ای میسر نفس
این داو با در طبع کو کف جمع کشته نفع بخشد وقت کار

باب مقدم در مرتبیت و انواع آن

در مرتبه باب سابع عشر شد وینا بپیمز شاه عالی قدر شد
تربیت اینجا مراد از ادخار باشد از انواع از سار و نما
محو ز انواع اصول ای کاردا کوش کن اکنون تو از من و صفی
از ثمرد و رد و نیلوف و سما چون شش و رد آبی وقت کار
از اصول اشتقاق است و نخل باطرا و تهائی جمله را
در عمل ایداع کن ای مقتدا
بر ایداع همه اشیاء تر بیخ چیز از شمد نبود خوبتر
ز آنک اشیاء را ز تغیر و فساد دور دارد ای سپهر دین اود

هم حبیب طبع ساز و جمله را وز لطافت نخشدش تنفید ما
 با توارز قافون تدبیر همه شرح سازم فصلی ای سرمد
 و انجنان باشد که کیفیاتشان مابقیع و یا سلق ای کامران
 دور کردانی و طبع خوش کنی بس بشهد آلوده در ظرف افکنی
 تا بدان حدی که در وی شه در بر تفوق بنود اندر ظرفها
 بس نی آن ظرف را در افتاب تا سر برسته محفوط از اثر آب

باب ششم در غرغره و انواع آن

باب ثامن عشر شد در غرغره گوش کن تفصیلاتش ای سرمد
 غرغره یا به تعلیق رقیق یا برای عکس آن دان ای غنیق
 یا برای نبض و تحسین آن تابع اورام خلق است ای جوان
 که بتلطیف غلبت است تمام باشد و اخذ آن از راه کام
 از دوامی که باشد کرم و نیز بایدش تدبیر کردن بی تنیر
 از مال اید سا و رنج بیل سقر و خردل ای اصدرا صیل
 فلفل و فونج و اصل اصفا چون موی نرج دانا و بورتق بی خلف

وج و مرز نکوش و غلام اشتیاز اصل عاقر قرحه سنگام نیاز
 یا ایارج دان که در ماء العسل خلط سازی گاه حاجت بی غل
 یا مری مخلوط در اسکنبکین سگری یا عنصلی یا انگبین
 و آنچه در منع رقیق آید بکار تا بتضیق مسالک زانجا
 منع ساز و خلطها را از دوا قابض بار و رساند نفعا
 و انجنان باشد که دار و راجو اخذ قوتها کنی ای پیر شوش
 بس ترب فاکه آن آب را قوت افزایی و یا بی نفعا
 و آن ربوب از مثل سماق و انار باشد و فرصادشای وقت کا
 و زد و اسامثل ورد و جلنا ر باشد و خنوب و قشر کوکنار
 در چنین جایی بزرگ پارسا چون عدس دان تغیب لاس
 و آنچه باید از پی او رام حار در که بد و ظهور ای موسیما
 از بقول بارده و آن مند با سرخ مرد و برک انکور شفا
 خست و کشین تر و امثال آن در چنین جا تغیب خندی کرا
 و ز لعاب بارده تخم منک تخم رچان بمجوز و ف از دای

ز اسبغول و خلی و امثالشان تفیع یا نه وقت استعجالشان
 لیک وقت استها چون احتیاج باشد از تحلیلت ای دل و اسراج
 اسلاقات بقول حاره رت می بیاید جست الحق جاده رت
 و آن ز امثال کرفس و بادیان کربنب و اکشوت باشد ای جوان
 فاکالت کرم را مسلوقشان تفیع بخشش نواز من و منفسان
 بر تو خوانم یک بیکرای فکوس تین و عناب و زربست و فلو
 ان لعاباتی که کرم انداز قضا و ندرین جاقعه خند ترا
 از مثال حله و بزر رشاد مزوکنان باشد ای پاکیزه زاد
 داروی کرمی که مسلوقات آن تفیع بخشش اصل سوس و قسط
 اصل سوس و راز اینج ای میز وقت حاجت تفیع بخشش مجتنب
 منبض او رام خلق ای بی نظیر شیر و انجیر و شیرست و خمیر
 یا منفتح در آب کندنا یا فلوکس و اب جوی مقتدا

نوزدهم در بطولات و اقسام آن

بایع تا سحر میدان در ای حکیم عالم صاحب قبول

باشد از اجزا انطولت نه سر مثل اجزاء و جزای میز
 متحد از جزوهای کرم و سر بعد بلخ و تصیفه ای نیک مرد
 بار علوی ای خواجه از راه سکوب عضور انخست خلاصی از خطوب
 در مرصه ای که انواع خور مست مستعل ایادل را حضور
 و آنکه مستعل بود از انطول قوتش در عضو چون یابد و صول
 باید اندر قوه طبعش جنان کرد سر بر بسته ای عالی مکان
 کان بخارات لطیفش اخلال کو بعضوا ندر سریع الادخال
 مست از وی حل نکرد کاه خوش کفتم اینک با تو ای پاکیزه موش
 در دوامای محلل قابضات کو بود خوشبویا پاکیزه ذات
 جمع باید تا که ادواح دماغ از ره تحلیلتش ای اصل فراغ
 ضعف نارد بلکه از عطیتیش قوتی اقرا پید از تقویتیش
 در همه عضو شرف ای خوش سخن با محلهام تقوی جسم کن
 تا که از راه بزرگی و شرف قوتش محفوظ ماند بی خلف
 جزو مساوی کرم و سر داند از نطول از محذر ما ای صاحب قبول

به تسکین و جعهای کان باید تا نفعهایابی از آن
 سرد آن اوراق انکور شفا باشد و خشاش و خس ای
 بیخ لغاحت و بس شینتر از خشایش ای حکیم جاده کر
 وز دوامای و تعابی بقول فرخ و خطی و سمس دان اصول
 وز بزور اتی لغابی تخم دوف اسبغول و تخم برای فیلسوف
 از برای سدت ترطیب دان بخوبی بازی ای یا خن زرها
 از مخدرهای گرم ای نکته دان میوه طرخون و سبت و آن
 به تسکین و جعهایابی که سرد است از پنهان نفع جوای نیک مرد
 که برای سدت ترطیب سر از نطول ادمان و البان ای
 نفعها بخشد و لیکن غسل آن زود باید با مسام عضو از آن
 از ره تحمید اجماع کشف سد نیاید ای خردمند لطیف
 زانک چون سد یافت که مهادر منعکس گردد ای صاحب قرآن
صفت نطولی که در صداع کرم و سرسام نافع بود
 از ره ترطیب و تنویم نطول در صداع کرم از اوراق بقول

نفع نخش خاصه چون ابرو اصل خطی برک پیداست ای جوان
 برک خس با برک انکور شفا چون جواد قرع بخشد نفعها
 با سوسان برک خشاش سبند چون کل سرخت بهنگام مید
 نفع نخش بعد طبع و تصفیه دور دارد از صداعت عاده

باب

بسیستم در داروهای موی و اصولی چند در انواع

باب عشرين تحت داروهای موی باشد ای فرخ رخ فرخنده خوی
 داروی مویست منشیات و آن بود انواع بشوار جهات
 گاه بر حسب سیاهی که آن باریع شوا پدای عالی مکان
 چون سیاهی که داء الحیه را بخوداء الثعلب اقتدای فتی
 باید تا تفسیح کردن تا از موی روید بر سر ای فرخنده خو
 مست این داروهای این نوع علل از محلل و زملطف نی دغل
 تا که چون نفع منعکس کند و ز مسام عضو بکشاید سد
 موی بیرون آرد از راه مسام موجب اینات گردد ای غلام

چون تو دلك موضع از تو فم وصل کرده زین ابرو اطلا سازی محل
 شعروید چون بود ابرو ای آن از محللهای خلط ای نکته دان
 خوردن و کبریت و بوردق چون در چنین علت رساند فتح باب
 خرق و زینج و حروار و عار نیز بمجو فافیه و بدفع ای غریز
 شیخ محرق بندق محرق ترا نفخ خشد بمجو عا قورق حاک
 لوزم محرق و او قویون چون کف دریا بیفغ کونه کون
 خاصیت خشد بر حسب مزاج چون کنی ترکیب هر یک در علاج
 ترمس محرق و مادنی ترا چون کنی ترکیب هر یک در دوا
 خشد و قیصوم محرق بمجنان که نخل و کبریت ای نکته دان
 لیکن از اضعف با قوی انتقال باید از تدریج امر ای نه مثال
در تعداد ادویه که منع تساقط شو کند و مینشان آن شد
 بعضی از داروی شعرت حیوان حاقطات شعرو متبهای آن
 تا کند منع تساقط موی را در اصولش چون کند جذب غذا
 و آن لزوم بایست قایض کردن باشد و ابرو ایشان باشد

از مثال آس و سر و نبرشان لادن و مر برگ سسم مجبان
 بر سیاوشان و عقص و قایقا بمجو برگ قرع و شهدانج ترا
 چون ملبلکه کابلی نفغ آورد خاصه کر شیر ابلج در وی رود
 سنبل و خطمی و خش مجبان نفغ خشد چون شقایق بی کمان
 مصطکی بمجون عصیر سلق نیز بمجو نبرش نفغ خشد ای غریز
 زین دواها کر تو بر وقت مزاج مردمانی را بکنکام علاج
 دمنها سازی رساند نفغها اعتدالش حاصل آید چون ترا
 سردی و گرمی و خشکی و تری چون ز طبع او بدار و مابری
 صحت حال دماغ اقرون کند از مسام اشعار را بیرون کند
 همچنین کر غیر دارو ها و مو این عمل در سر کند ای چاره جو
 این عرض از وی شود حاصل خاصه مخصوصی که از وی موی را
 هم بود جذب غذا نفوت در اصول او از وی خاصیت
در تعداد ادویه چند که مینشاند اشعار را شد
 از مستودهای موی بعضی دوا هست اما پنبه ای و رستما

بعض دیگر منسلخ بنود ازو
 انچه غیر منسلخ باشد از ان
 تا زحمت و تقویای پر خود
 و آن ز مثل دمن آس نارین
 دمن قسط و دمن سوسن بجان
 و ز مثال روغن گرمی لدن
 تا معد باشد قبول صیغ را
 از مثال قشر جو و سوسن
 آبله سوخته و خبث الحید
 حلیه عصف و قسط و ساسنجان
 و ز شبت برگ کرفس آبی نیک
 بوره و مردار شک اصفهان
 که ترا از بهر تشقیق شعور
 و ز برای شدت تطویس
 با تو کویم شرح یک یک نمود
 قابض ادمان کرمستای جو
 از غذا منع مکرر هما کند
 باشد و دمن شقایق ای میز
 دمن زرجس و آمله امثالان
 متحد از جرم اجزای شش
 چون بشو اندر شود و ارد ترا
 سنبل و لادن و قرقن لی مر اس
 چون شقایق و نعغ خشک ای رسید
 ز رسلق و قاقیا و زعفران
 نفع جو چون پرسیاوشان و بیک
 چون عصیه قشر جو ز امثالان
 اکثف باید بختابی قصور
 اکثف کردن بوسمه بی کمان

گاه بهر مرد و حاجت اجتماع
 در میان این و آن از اصطلاح
 کرده باید یا بتکرار کثیر
 یا بتکرار قلیل ای نه نظر
 وین بحسب حال و استعداد
 مختلف گردد ای فرخنده خو
در صفت سواد منسلخ که قوت آن تا چهل روز بماند
 با تو و وصف یک خطابی معتبر
 کویم ای دانا دل نیکو سیر
 عصف و زراج احمر و نوشادر
 وزن یک سیرت زیر یک ای برار
 جمع گردد و وزن تو بالی اس
 بحسب الحق بیاید بی مر اس
 آمله هم تجسته است ای جوان
 وزن کثیر اتم سیر ای مهربان
 عصف را در دیگی نو جای ده
 بس ز لبدی عفس سر پوشینه
 بر سر خاکس کرم انکمان
 شش کنش با حد اوقای جوان
 بس بروی لبد و یکتر هس کن
 بعد شیش باز لبدی بی سخن
 بر سر آن پوش و بر بالاء آن
 بس فرود آید و بدش نرم ساز
 بمحو آن اجزای دیگر نیز و باز
 حل کنش در آب گرم ای خوش سخن
 بر سر خویش انکش تعریف کن

بهمان با گرمی اول و د در بر سر ته ای فرسخ
 تا که بر سر خشک کرد و دوان کرتی دیگر کنی تکرار آن
 بهمان تکرار می کن تا ترا حاصل مقصود گردد از دوا
باب بیست و یکم در سنون و انواع و بیان و اصول تراکیم
 حادی عشرین بود باب سنون بشنواکنون ای حکیم دوفنون
 جرم آسان چونکه عطی المزاج مست خلط صحت او بی حاج
 آن بود کش بر مزاج اصل خوش کوش کن داری صحت ای پاکیزه
 زانکه مابین رطوبات و دین جمله موضوعند ای پاکیزه ظن
 وز بخار خلطهای بوجیب کان زمعد مست صحت دوست
 جمله را تشویش کونا کون زین سپها وز مضیع بی عدد
 وز ملاقات بخار و است لاجرم جرمش جو افزاید کمی
 واجب آید کز سنوناتی که ان هست یا بس صحت او بی گمان
 کوش داری تا ز او سلخ سمج وز تکاب التصافات لزج
 بچند خنث شده یا بد تعویث از دواهای که دارد خاصیت

در صفت ادویه چند جالی که قلع آثار قلع و جو کنند از اسام
 جایات حقوق قلع از ادویه هست ز اسبیه شدید التفتیه
 و ان مثال ملح محرق در غسل باشد و لولو بستن در غل
 مستحقونیا ی شیعر سوخته چون زجاج شامی افزوده
 فینک و قلی ز راوند دراز چون کف دریا و بورق دان و با
 عود محرق شیخ محرق بهمن جو جو از حضرو چون امثال ان
 قابضاتی یا بساتی را که شر بر اصول آن کنی ای زین عصر
 از بی ترکیب و استرخاء ان بهر تشدید عمور و اصلشان
 در که بد مزاج آن ترا باید از امثال عود و قاقیا
 قرن ابل لیک محرق ای جو سنبل و شبت یمانی بهمن
 سادج مندی و سعد و طنار اهل و جفت بلوط ای هویار
 ادخرو عقص و سلخه ایرسا شک و ز زور و دو کزماز و ج ترا
 چون قر قزل باید و چون مصطکی بمحو عاقر قرحه ای مردکی
صفت سنونی چند که بجهت اورام لثات و تنبع دم مفید

و آنجه در سنگا می گزیدم حاجت افتد در تپه های دم
 هست ز امثال سماق و جلنا چون طباشیر و قوطای سیار
 صندل و فوفل ققاح کرم نیز برز و رود و لپین مختوم ای عزیز
 جلمان و فوفل و کافور را چون طراش است نفع و نفع
 قشر رمانی که حامض باشد و چون کرسنه ای حکیم چاره جو
 نفعها بخشد ترا همچون عدس همچو کزماز و ایا میسکه نفس
 از بلبله و ز بلبله و آمله نفعها یابی و کردی بی کله
 جمله را ترکیب کن بر حسب از جلا و قبض ای نیکو خصال
 گرمی و سردی و انواع عرض ز اقتضای حال و ز اسباب مرض
 تا که بروفق عنایت و استقامت مرصد مطلوب یابی و السلام
 بر سنون ای خواجسته نظم این کتب ختم شد و الله اعلم بالضرورات
 روز جمعه نهم ذوالحجه بود کونینظم آمد ز توفیق و دو
 سال هجرت بود کاف و و ذال کر بتاریخ عرب برسی ز سال
 در سمرقند که دار السلطنه است زاده طبع غریب یک فتنه است

بنده درگاه شانه شرف رفع کرده قوطای مختلف
 آنجه مشهور است و شعل ز فن جمع کرده به نفع سر بدن
 و ز غوایل و ز شوایب مرجه بوده خالی بعد جندین امتحان
 نظم کرده تا ز لطف کردگار نفعها یا بنده اصل روزگار
 چشم دارم کز خطا پا و دل صاجان دین و ارباب دول
 ذیل اعماضی بعیب او کشند دست اصلاحی بسهوا و نهند
 یا الهی از قبولش نام ده زیور خشت ز لطف عام
 از قبول خاص و عامش ماه و سال

نام نایم ده ز فیض لایزال
 تم الکتاب بعون ملک الوهاب

علی ایدضعف العباد محمد بن

سلیمان فی تاریخ سنه

ثمانه سبعین و ثمانا

وصلی الله علی خیر

خلقه محمد و آله

اجمعین

